همت و کار در آیینه شعر و ادب فارسی

چکیده

* مرکز پژوهش‌های اسلامی در فرصت و مجال اندکی که دراختیار داشت موضوع سال ۱۳۸۹؛ یعنی همت و کار را از زاویه‌های مختلفی، از جمله دیدگاه آیات قرآن، سیره و سخن ائمه معصومان(ع)، گفتار و رفتار بزرگان، علما و اندیشمندان و... مورد بررسی قرارداد.

اکنون این کتاب نیز به موضوع همت و کار در ادبیات و شعر فارسی که محقق محترم کوشیده است جایگاه این بحث را در ادبیات فارسی کاوش نماید پرداخته.

فهرست

پیش‌گفتار

بی‌گمان، در پاسخ به اینکه چرا ملتی در مسیر توسعه قرار می‌گیرد، نمی‌توان تنها بـه یـک عامـل منحصربه‌فرد اشاره کرد. با این حال، اگر پرسش موردنظر، مهم‌ترین و اساسی‌ترین عامـل توسـعه یک کشور را جست‌وجو کند، پاسخ، فرهنگ آن ملت است.

از میان نظریه‌های مختلفی که فرهنگ جوامع انسانی را در قالب دسته‌بندی‌های مشخصی تعریف می‌کند، به یکی از معتبرترین آنها به نام مدل مک کلاند۱ می‌توان اشاره کـرد کـه سـال‌هاسـت برای اندازه‌گیری و تشخیص ویژگی‌های فرهنگی جوامع از آن استفاده می‌شود. در این مدل، رفتار افراد و جوامع تحت تأثیر سه نیاز اساسی به شرح زیر شکل می‌گیرد:

۱. David Mcclelland.

۱. سازندگی

افراد یا جوامعی که در آنها نیاز به سازندگی، قوی باشد، تلاشگر و اهل چالش هستند. آنها از قبول مسئولیت استقبال می‌کنند و مشتاق پی‌گیری هدف‌های دوردست، ولی باارزش و بامعنا هستند. از رقابت نمی‌گریزند و توانایی بالایی برای برخورد با مشکلات و حل آنها دارند. برای توسعه خـود و اصلاح کارشان نقدپذیرند و احساس همکاری در این افراد یا جوامع بسیار نیرومند است.

۲. قدرت

افراد یا جوامعی که در آنها نیاز به قدرت، قوی است، برای کسب قدرت و جایگاه، تمایل و آمادگی بیشتری دارند. آنها به کنترل اوضاع و افراد، علاقه‌مند هستند. به حاکم‌سازی ایده‌ها و دیدگاه‌های خود تمایل شدیدی دارند و بر رفتار دیگران و پیشامدها، تأثیر می‌گذارند. این افراد در برابـر موانـع موجود بر سر راه و عوامل شکست، دچار استرس و واکنش‌های عصبی مانند بالا رفتن فشار خون می‌شوند.

۳. هم‌بستگی

افراد یا جوامعی که در آنها نیاز به هم‌بستگی، قوی است، به ایجاد معاشرت، تعامل و ارتباط دوستانه با دیگران بسیار تمایل دارند. این افراد، خوش‌معاشرت هستند، به راحتی ارتباط برقرار می‌کنند و در ابراز احساسات خود، راحت‌تر از دیگران هستند. در جوامعِ هم‌بسته، گرایش به برقراری رابطه، پذیرفتنی‌تر از تن دادن به اجرای ضوابط است. در این جوامع، دل‌ها بهتر از مغزها با یکدیگر مفاهمه می‌کنند.

میزان این نیازها در افراد، متفاوت است و با غلبه هر نیاز در فرد، رفتار وی تحت تأثیر آن نیاز قرار می‌گیرد. این نیازها در یک فرآیند تربیتی درازمدت در انسان‌ها شکل می‌گیرند و منابع فرهنگی مانند تاریخ، ادبیات و هنر، در شکل‌گیری نوع این نیازها نقشی بسیار مؤثر و تعیین‌کننده دارند. نظام‌های آموزشی مانند آموزش و پرورش، رسانه‌های جمعی ـ به‌ویژه صدا و سیما ـ و نظام تربیتی افراد در خانواده که انتخاب‌گر و به‌کارگیرنده این منابع هستند، در جای خود بسیار بااهمیتند.

مک‌کلاند معتقد است نقش منابع فرهنگی چنان مهم است که می‌توان با بررسی آنها، آینده الگوی فرهنگی جامعه را پیش‌بینی کرد. برای مثال، مرکز تحقیقات و مشاوره مک‌کلاند با بررسی متون آموزشی دوران دبستان و دبیرستان در کشورها، الگوی فرهنگی حاکم در حال یا آینده را پیش‌بینی می‌کند.

موضوع «همت مضاعف و کار مضاعف» همواره مضمون پردازش چامه‌های بلند شاعران ایرانی از پدر شعر فارسی، رودکی تا شهریار و دیگران بوده است. در چشم‌انداز ادب پارسی، منظره شکوهمند همت و کار، زیبایی و گیرایی ویژه‌ای دارد. کمتر شاعری را می‌بینیم که این مسئله را به تصویر نکشیده و واژه‌ها و ویژگی‌های آن را سزاگونه توصیف نکرده باشد.

پس از سیری کوتاه در متون شعر کهن و دیوان‌های شاعران پارسی‌گوی، همت و کار را موضوعی یافتم به بی‌کرانگی و گستردگی اقیانوس و به ژرفای دریا و به بلندای آسمان که هرچه آن را می‌پیمودم و در قعر آن فرو می‌رفتم و به بلندای آن پرواز می‌کردم، پایانش را نمی‌دیدم. در این سیاحت روحانی و پرواز آسمانی، گوهرهایی درخشان و ستارگانی فروزان به اندازه گنجایش دو

دست و شمارش انگشتان، از دل دریا و سینه آسمان به دست آوردم که سخاوتمندانه پیش‌کش می‌کنم.

پس از آنکه مطمئن شدم کسی در این باغ پهناور گردش نکرده و گلی از این گلشن جاوید نبوییده است، مشتاقانه در این گلزار قدم نهادم و قلم زدم و به پیرایش و آرایش آن پرداختم.

به دو شیوه این راه را پیموده‌ام: شیوه نخست که به‌گونه‌ای کلی و گوناگون موضوع «همت و کار» را بررسی کرده است. شیوه دوم که همت و کار را از نگاه هر شاعر، جداگانه و به ترتیب تقدّم و تأخر زمانی، از قرن سوم تا قرن اخیر آورده است.

بر آن بودم که شعرهای شاعران پارسی‌گوی را در همه زمینه‌هایی که به همت و کار مربوط می‌شوند، گرد آورم و به تحلیل و بررسی آنها بپردازم. سرانجام، از گل‌واژه‌های عطرآگین و خوش‌بویی که در این گلستان روییده است، دسته گل‌هایی بچینم و به گل‌دوستان هدیه کنم. دوست داشتم تا حد امکان، سروده‌ها را به ترتیب قرن و تاریخ وفات شعرا بنگارم، ولی چنین نشد. همچنین از جنبه‌های گوناگون و نو به منظره زیبا و تماشایی همت و کار نگریسته و از صحنه‌های دلگشا و دل‌انگیز آن بهره‌مند گشته‌ام. در متن و پانوشت‌ها نیز برای مثال، بُعد تاریخی همت و کار را بررسی و تحقیق کرده و به نکات نگفته و نهفته بسیاری رسیده‌ام.

به نظر بنده، این یافته‌ها تنها، مرواریدی است از دل ژرفای دریا، ستاره‌ای است از کهکشان دوردست آسمان، گامی است در دل بی‌پایان کویر، جرعه‌ای است در پهن‌دشت خشک زمین، واژه‌ای است از واژگان گسترده ادب و بیتی است از دیوان‌های شاعران پارسی‌گوی. در حالی که شاعران، عارفان، ادیبان، اندیشمندان، نویسندگان، گویندگان و هنرمندان فقط توانسته‌اند به اندازه شعور، معرفت، ادب، اندیشه، قلم، زبان، هنر، توانایی، استعداد و شایستگی خویش، رازی از خزینه اسرار و این موضوع را دریابند و به اندازه توان، به گوشه‌ای از آن بنگرند.

مقوله ادبیات، در هر سرزمینی با در نظر گرفتن اقلیم و بافت اجتماعی و ساختار هر جامعه، به‌عنوان آیینه اندیشه‌ها، باورها و گرایش‌های آن قوم و نیز زبان گویای هنر آن دیار مطرح می‌شود. همچنین بستری است برای ماندگارسازی گونه‌ای از دغدغه‌های بشر که شایسته

ماندگاری و حضور پایدار اجتماعی را دارند. از میان گونه‌های رایج ادبیات، زبان شعر، صریح‌ترین، خوش‌لهجه‌ترین و خوش‌آهنگ‌ترین و در بسیاری از موارد ماندگارترین حضور ادبی را در ذهن مردم هر کشوری داشته است. حضور شعر در بافت ذهنی مردم نشانه بارزی است از حضور پیوسته و بی‌واسطه ادبیات، چه شفاهی و چه مکتوب، در درون‌مایه‌ها و ساختار زندگی فردی و اجتماعی مردم یک عصر و جامعه.

همین که گذشتگان، بسیاری از رخدادها را به صورت شعر در می‌آوردند یا تاریخ‌ها را منظوم می‌ساختند یا بسیاری از بزرگان و عارفان و حتی مردم عادی کوچه و بازار، شعر را چاشنی کلام خویش می‌ساختند، خود، بهترین دلیل این مدعاست.

باید به این موضوع توجه داشت که ساحت ادبیات و به ویژه شعر، یک الگوی مشخص و فراملیتی دارد، بدین‌گونه که هر ملتی با در نظر گرفتن ظرف بومی خود، با استفاده از واژه‌های زبانی و قوه زیبایی‌شناسی و تخیل برخاسته از درون‌مایه‌های سنتی و عرفی ـ اجتماعی خویش و جهان‌شناسی خاصش، این الگو را ملی و بومی و سپس درونی می‌کند.

ازاین‌رو، هم در متون فرنگی و هم در زبان فارسی یا حتی عربی و دیگر زبان‌های دنیا، قالب و صورتی از ادبیات را می‌یابیم که به شعر عاشقانه، تعلیمی یا تأدیبی، عرفانی، اجتماعی و مراثی معروفند. البته لازم نیست این‌گونه‌ها تحت تأثیر هم یا تقلید از هم باشند، بلکه ادبیات هر ملتی جدای از ادبیات دیگر ملت‌هاست و صد البته با حفظ اصالت خود و در عین حال در کنار هم، ادبیات جهان را می‌سازند.

حضور مسائل اجتماعی در ادبیات، به‌عنوان یکی از مضمون‌های اصلی شعر فارسی و عربی، دارای پیشینه طولانی است. با نگاهی گذرا و گلگشتی معنوی در پهنه ادب فارسی، در زمینه مسائل انسانی و ستایش همت و کار، آن را لبریز از گهرهای ماندگار و شعرهای نغز و جاودانه می‌یابیم. کدام شاعر متعهد و وفادار و حق‌شناس می‌تواند دم از مسلمانی بزند و مسائل مورد نیاز در حوزه دین و آیین و سرزمین خود، طبع آزمایی نکند. شعرهای این مجموعه و نیز قالب‌ها و دوره‌های آن گوناگون است.

از میان شاعران فارسی‌زبان گذشته که در موضوع بحث سروده و نوشته‌اند، می‌توان به این افـراد اشاره کرد: رودکـی سـمـرقـنـدی (متولّد ۳۲۹ه . ق)، ابوالحسن شهید بلخی (متولّد ۳۲۵ ه . ق)، ابو طـیـّب مـحـمـّد مُصعبی (سده چهارم)، ابوشکور بلخی (سده چهارم)، ابومنصور محمّد دقیقـی (مـتـولّد ۳۶۸ ه . ق)، ابـوبـکـر مـحـمـّد خسروی (سده چهارم)، حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹ ـ ۴۱۱ ه . ق)، مـحـمـّد عبده (متوفّی ۴۸۳ ه ق)، ابوالحسن علی فرّخی سیستانی (متـوفّی ۴۲۹ ه . ق) عـنـصـری (مـتـولّد ۴۳۱ ه . ق)، ابـو نـظـر عـسـجـدی مـروزی (اوایـل سـده پـنـجـم)، مـسـعـود غـزنـوی (نـیـمـه اول سـده پـنـجـم)، عـیـّوقـی (نـیـمـه اول سـده پنجم)، ابو سعید ابوالخیر میهنه‌ای (۳۵۷ ـ ۴۴۰ ه . ق)، فخرالـدّین اسعد گرگـانی (نـیـمـه اول سـده پـنـجـم)، بـابـا طـاهـر عـریـان (متـوفّی ۴۱۰ ه . ق)، حکـیم ناصرخسـرو قـبـادیـانـی بلخی (۳۹۴ ـ ۴۸۱ ه . ق)، حـکـیـم سـنایی غزنـوی (سـده پـنجم و ششـم)، عبدالواسـع جبلّـی (مـتـوفـّی ۵۵۵ ه . ق)، بـدرالدّیـن قوامی رازی (سده ششم)، سوزنی سمرقندی (متوفّی ۵۶۲ ه . ق)، رشیدالدّین وطواط (متوفّی ۵۷۳ ه . ق)، اثیرالدّین اخسیکتی (متوفّی ۵۷۷ ه . ق)، اوحـدالدّین محمّد انوری (متوفّی ۵۸۳ ه . ق)، حکیم نظامی گنجـوی (متـوفّی ۶۱۴ ه . ق)، حـکـیم خاقـانی شروانی (متوفّی ۵۹۵ ه . ق) عطّار نیشابوری (متوفّی ۶۲۷ ه . ق)، کـمـال‌الدّیـن اسـمـاعـیـل اصـفـهـانـی (مـقـتـول بـه سـال ۶۳۵ ه . ق)، جمال‌الدّین عبـدالرّزاق اصـفهانی (سـده هفـتم)، شیخ فخرالدّین عراقی (۶۱۰ ـ ۶۸۸ ه . ق)، سیف فرغـانی (سـده هفـتم و هشـتم)، امیـر خسـرو دهـلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ ه . ق)، جـلال‌الدّیـن مـحـمـّد مـولوی (مـتوفّی ۶۷۲ ه . ق)، رکن‌الـدّین اوحدی مـراغـه‌ای (سـده هـشـتـم) کـمـال‌الدّیـن مـحـمـود خـواجـوی کـرمانی (۶۸۹ ـ ۷۵۳ ه . ق)، ابن یمین فـریـومـدی (۶۸۵ه . ق)، جـمـال‌الدّیـن سلمان ساوجی (متـوفّی ۷۷۸ ه . ق)، شمس‌الدین مـحـمـّد حـافـظ شـیـرازی (مـتـوفـّی ۷۹۱ ه . ق)، شـاه نعمـت‌الله ولـی (۷۳۰ ـ ۸۳۴)، ابن‌حسام خوسفی (متوفّی ۸۷۵ ه . ق)، نورالدّین عبدالرّحمان جـامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ ه . ق)، محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶ ه . ق)، صائب تبریزی (متـوفی ۱۰۸۱ ه . ق). بسـیاری از شـاعران دیگر نیز هستند که به سبب طولانی شـدن مطلـب، از بیـان نـام و نمونـه شعرهایشـان در ایـن مجموعه خودداری می‌کنیم. البته حق آنان در گسترش ادبیـات، کـاملاً شـناخته شـده و اجرشـان معلوم است. چنین نمونه‌گزینی را می‌توانیم در میان شاعران عرب‌زبان و شاعران غیر مسلمان نیز انجام دهیم تا به عمق تأثیرگذاری و زیبایی معانی ایشان دست بیابیم.

در پایان یادآور می‌شوم که در تدوین این نوشتار با دشواری‌های فراوان روبه‌رو بوده‌ام و دوست پژوهنده‌ام، جناب آقای سیدعلی‌اصغر موسوی با پیشنهادهای عالمانه خود، بنده را رهین منّت خویش ساخته است. پس بر خود فرض می‌دانم که از این گرامی، صمیمانه سپاس‌گزاری و از زبان حافظ شیراز برایش آرزو کنم که «ز خوبی، روی خوبت خوب‌تر باد».

ایوب هاشمی

تهران، بهار ۱۳۸۹

فصل اول: کلیات

۱. مفهوم‌شناسی

ورود به هر جستاری، نیازمند تبیین تعریف‌های مورد بحث است. در این فصل به معنای واژگانی پرداخته می‌شود که در سراسر کتاب با آن روبه‌روییم. «همت» و «کار»، دو کلیدواژه اصلی این اثر به شمار می‌روند که تعریف روشن آنها می‌تواند ما را از افتادن در ورطه ابهام رهایی بخشد. «رابطه کار و جامعه»، «فرهنگ»، «ادبیات» و به‌طور خاص «شعر» ـ که زمینه این پژوهش به شمار می‌رود ـ و... دیگر مفاهیم قابل تبیین هستند.

#

الف) همت

همت به معنای «اراده و آرزو، خواهش و عزم، قصد کردن و خواستن»[۱] است. این واژه، مکمّل کلمه «کار» است؛ چون این دو در کنار هم، معنای شگرفی را می‌آفرینند. اساساً «کار» زمانی به فعلیت می‌رسد که با «همت» همراه باشد. فردی که قصد کاری دارد، یعنی دارای «همت» است و اگر موفق به انجام دادن آن شد، «کار» شکل گرفته است.

برخورداری از همت و اراده قوی، نخستین‌گام برای کام‌یابی است؛ زیـرا انسـانِ دارای اراده قـوی، همواره با مشکلات مبارزه می‌کند و تسلیم نمی‌شود. برای فرد بااراده، هیچ امری ناممکن نیسـت. کسی که دارای عزم راسخ است، می‌تواند جهان را با میل خود هماهنگ سازد.

هرچه «همت» انسان، عالی باشد، «کار»ی کـه انجـام مـی‌دهـد، پربـارتر خواهـد بـود. «همـت مضاعف»، رمز پیروزی کار است. پرداختن به این مفهوم مهم، از اهمیت بالایی برخوردار است. از آنجا که پیشینه ادب فارسی، بسیار غنی است و ادیبان و حکمـای ایـن مـرز و بـوم، بـه موضـوع «همت» توجه ویژه‌ای داشته‌اند، واکاوی آن در گنجینه ادب فارسی، می‌تواند راه‌گشا باشد.

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه «همت».

ب) کار

پس از برخورداری انسان از «همت»، «کار» انجام می‌شود. هر فعلی که از انسـان سـر مـی‌زنـد، «کار» به شمار می‌رود. معنای دیگری که برای کار می‌تـوان در نظـر گرفـت، کارهـای درخـور و مهمی است که با کسب درآمد همراه باشد. ادیبان همواره به رابطـه دوسـویه «همـت» و «کـار» توجه ویژه داشته‌اند. مسائل مطرح شده درباره «کار»، فراوان و گونه‌گون است و پرداختن به همه آنها، به فرصت بیشتری نیاز دارد. بنابراین، تا آنجا که در قلمرو بحث ما می‌گنجد، بدان‌ها پرداخته می‌شود.

درباره رابطه موجود میان کار و جامعه باید گفت احساس تعهد و مسئولیت‌پذیری، وجـدان کـاری، تلاش افزون‌تر و روحیه بالندگی، از عوامل مهمی هستند که در توسعه اجتماعی و نیز بهبود رابطه میان کارگر و کارفرما نقش ارزنده و انکارناپذیری ایفا می‌کنند. اصولاً گسترش هم‌دلی اجتمـاعی، به ایجاد زمینه‌های درک و تفاهم عمیق بستگی دارد و این امر مهم فراهم نخواهد شد، مگر از راه بالندگی فرهنگ مبتنی بر آموزه‌های اخلاقی و معنوی.

تاریخ زندگی بشر، بیانگر این واقعیت است که انسـان‌هـا بـرای پیشـرفت همـه‌جانبـه، بـه‌سـوی هم‌گرایی راه برده‌اند و هر اندازه که درک متقابل و معنویت در جوامع فزونی یافته اسـت، آهنـگ

پیشرفت نیز شتاب چشم‌گیرتری به خود گرفته است و برعکس. به این اعتبار، هیچ جامعه‌ای را از رویکرد به فرهنگ نمی‌توان بی‌نیاز دانست، به‌ویژه آنکه همه جوامع در پی رونق و شکوفایی همه‌جانبه هستند و امکان‌پذیر شدن این مفهوم گسترده، با گسترش فرهنگ کار ارتباط دارد.

این نکته در کشورهای پیشرفته جهان به اثبات رسیده است که افزایش تولید (کار)، رشد بهره‌وری و بالا رفتن سطح کیفی محصولات با مناسبات و فرهنگ حاکم بر آن و ادبیات رایج و نیز جهت‌مندی آن، ارتباط مستقیم و انکارناپذیری دارد. به دیگر سخن، همه جوامع به حاکمیت ادبیات پویا، هدفمند و عادلانه‌ای نیاز دارند تا حقوق انسان‌ها را محترم بشمارند و آنها را برای دست‌یابی به فردایی روشن‌تر تشویق کنند.

#

ج) فرهنگ

«فرهنگ»، مجموع ویژگی‌های رفتاری و عقیدتی اعضای یک جامعه است که به طور اکتسابی به آن رسیده‌اند. عنصر تعیین‌کننده در این تعریف، «اکتساب» است که از یک سو، فرهنگ را از پدیده‌ها و رفتارهایی که نتیجه وراثت و زیست‌شناختی است، متمایز می‌سازد و از سوی دیگر، همه بخش‌های زندگی را که انسان‌ها به وجود آورده‌اند، دربرمی‌گیرد.

عنصر کار در زندگی اجتماعی انسان‌ها باید به فرهنگ تبدیل شود تا در نتیجه، فرهنگ کار در جامعه، از یک سو، زمینه اجتماعی تلاش، پشتکار، خستگی‌ناپذیری و از سوی دیگر، دقت، ابتکار، خلاقیت، نظمِ کاری، بهره‌وری و کار مضاعف و همت مضاعف را فراهم آورد.

«هنجار»[۱] و «ارزش»، دو عنصر اساسی فرهنگ به شمار می‌آیند. اکنون نکته‌ای که باید بدان توجه کرد، این است که چگونه می‌توان پدیده‌ای رفتاری مانند کار سودمند و سازنده را در سطح جامعه به ارزش و هنجار تبدیل کرد تا وارد قلمرو فرهنگ جامعه شود.

برای تبدیل یک پدیده رفتاری به هنجار باید بین آورنده هنجار و مخاطبان و اعضای جامعه و پدیده مورد نظر، رابطه مثبت وجود داشته باشد. اعضای جامعه باید فردی را که هنجار را می‌آورد،

پذیرفته باشند و آنچه به‌عنوان هنجار در پیام خود دارد، باید مورد نیاز جامعه باشد تا از آن استقبال کنند. با فرض پذیرفتنی بودن هنجارآور در دید اعضای جامعه و نیاز داشتن به پدیده رفتاری مورد نظر، این پدیده رفتاری به سرعت به هنجار تبدیل می‌شود.

بر این اساس، اگر آموزه‌های شاعران درباره کار و تلاش سودمند و مـنظم کـه از مکتـب زنـده و پویای اسلامی الهام گرفته شده است، به جامعه رسانده شود، جامعه به‌طور طبیعی آن را به‌عنـوان هنجار و ارزش می‌پذیرد. جامعه، هنجارآورانی مانند شاعران را در همه جنبه‌هـای زنـدگی فـردی، اجتماعی، دنیوی و اخروی پذیرفته است. ازاین‌رو، آموزه‌های آنهـا را مقیـاس رفتـاری خـود قـرار خواهد داد، به شرط اینکه آن پدیده رفتاری، شفاف و بی‌پیرایه، هماهنگ با زمان و نیاز مخاطبـان و اعضای جامعه باشد.

۱. «هنجار» واژه‌ای است که معادل کلمه نُرم norm به کار برده می‌شود. این واژه در زبان لاتین و یونانی به معنای «مقیاس» است. با این مفهوم که هر جزئی که بخواهد در یک شبکه کلـی‌تـر قرار گیرد، باید با آن شبکه «جور» و مقیاسش با آن متناسب باشد. هنجارها در زنـدگی اجتمـاعی دارای مشخصه‌هایی هستند. هنجارها، مقیاس و قاعده‌هایی هستند برای رفتار و تنظیم روابط کـه بیشتر مردم از آنها پیروی می‌کنند و پیروی نکردن از آنها مجازات دارد.

د) ادبیات

ادبیات به ویژه «شـعر»، یکـی از منـابع اساسـی در ایجـاد فرهنـگ سـازندگی اسـت. ملتـی کـه فرزنـدانش، شـعرهای سـازنده و دربردارنـده صـفات مثبـت رفتـاریماننـد شـهامت، صـداقت و مسئولیت‌پذیری را زمزمه می‌کنند و آموزه‌های چنین ادبیاتی را آویزه گوش جان می‌سـازند، ملتـی باانگیزه، توان‌مند و سازنده خواهند شد. بنابراین، نقش شعر در ساختن «فرهنگ سازندگی»، نقشی بنیادین، اثرگذار و انکارناپذیر است.

شعرِ سازنده، پیام روشنی از تلاش و امید دارد؛ مثبت‌نگر، توان‌افزا و برانگیزاننده است. شعر سازنده با ضعف و بی‌حالی، سستی و تنبلی و صفاتی که با خلاقیت و خداگونگی انسان منافـات دارد، بـه شدت مقابله می‌کند. شعر سازنده، شعر مدح و ثنا، عجز و لابه نیست. شعر برای گفتن شعر نیست،

بلکه شعرِ متعهد و هدف‌جو است و منظور آن، ساختن انسانی است که خود را باور دارد؛ انسانی که «چشمه جاری زندگی خود و سرو آزاده باغ خویشتن است.» شعر سازنده، شعر آگاهی است و حقیقت را نهیب می‌زند. شعر سازنده، شعر ناامیدی نیست، بلکه شعر امید است. جانی است بر کالبد بی‌جان و حرکت می‌آفریند.

ملت‌ها فرهنگ ملی را می‌سازند و فرهنگ ملی نیز آنها را. این تعامل پویا و لحظه‌به‌لحظه، سرنوشت ملت‌ها را در درازمدت رقم می‌زند. ازاین‌رو، فرهنگ به‌عنوان باارزش‌ترین سرمایه ملی به مراقبت و رسیدگی نیاز دارد. اگر شما فرهنگ را هدایت کنید، فرهنگ هم شما را هدایت خواهد کرد و فرهنگ از نوع خودروی آن، جامعه خودرو می‌سازد. اگر ملتی به سازندگی نیاز دارد، باید فرهنگ خود را به‌سوی سازندگی رهنمون شود. در زمانه دگرگونی‌های پی‌درپی که زندگی بشر را در همه جنبه‌های آن دربرگرفته، به انسان‌هایی نیاز است که خود را باور داشته باشند و با تلاش و عزم راسخ به کیفیت‌افزایی زندگی خود بپردازند. همان‌گونه که سازمان‌های ما به کارشناسانی نیاز دارد تا قالب‌شکنی کنند، کهنه‌ها را فروریزند و بنای نو به پا کنند؛ فرهنگ ما نیز به جوهره سازندگی نیاز دارد تا جامعه‌ای تلاشگر، خردگرا و تعالی‌خواه بسازد.

در چنین شرایطی، جایگاه هنر به‌ویژه «شعر سازنده»، به‌عنوان یکی از منابع اثربخش فرهنگی و توجه ملی به نقش آن در کیفیت زندگی مردم از اهمیت بالایی برخوردار است. این در حالی است که نظام‌های آموزشی و تربیتی، رسانه‌ها و دستگاه‌های فرهنگی کشور که مسئول گسترش فرهنگ ملی هستند، به این موضوع کمتر توجه می‌کنند.

شعرهایی که درباره منزلت کار یا ستایش کارگران، جلوه‌های گوناگون تلاش و چگونگی زندگانی ثمرآفرین آنان و دشواری‌های مختلفی که با آن دست به گریبان هستند، سروده شده‌اند، آثار گران‌بهایی هستند که مخاطبان خاص و عام از جنبه‌های گوناگونی می‌توانند از آنها بهره ببرند.

رسانه‌ها باید شعرهایی را که در قلمرو کار آفریده شده‌اند و نقش برانگیزاننده دارند، به آگاهی مخاطبان برسانند تا شور و تلاش و آفرینندگی در جامعه گسترش یابد و اشتیاق به کار و کارآفرینی که موجب رشد و پیشرفت جامعه است، نمایان‌تر شود.

#

۲. اثرگذاری ادبیات بر زندگی اجتماعی

واقعیت این است که ادبیات فارسی به ویژه شعر، همانند دیگر عناصر فرهنگی آن، سرشار از مضمون‌های ظریف و نغزی است که دل زیبایی‌گرای هر خواننده‌ای را شیفته خود می‌سازد. این شعرها، رها از هرگونه قید و بند نژادپرستانه‌ای، با مضمون‌هایی انسان‌دوستانه مانند موردهای زیر، توان بسیاری برای جذب انسان جویای حقیقت در هر عصری دارد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است
(حافظ)

بنی آدم، اعضای یک‌پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

(سعدی)

هزار و چند سال از عمر شعر فارسی گذشته است و هنوز قلم‌ها از گذرگاه شعر و ادبیات، در خدمت انسانیتند، چنان‌که در همین دوره اخیر، هنگام پیروزی انقلاب یا در دوره جنگ تحمیلی و در

عرصه مبارزه با بیدادگران، خوش درخشیده‌اند. عرصه شعر و ادب، عرصه پرواز سیمرغ‌وَشانی است که در وادی انسانیت، آیینه‌دار جلوه‌های روشن ایمان و معرفت بوده‌اند.

فرهنگ ایرانی به‌واسطه داشتن تاریخ کهن و ویژگی‌های پربار و غنی ادبی و موقعیت خاص جغرافیایی، سیاسی و مذهبی توان بالقوه فراوانی برای فرهنگ‌سازی دارد. برای مثال، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که سراسر جهان انگلیسی‌زبان، او را با نام ساده «رومی» می‌شناسند، در مقام یکی از بنیان‌های اصلی سازنده فرهنگ ایرانی، توانسته است گوشه‌ای از توان بالقوه فرهنگ ایرانی را در عرصه جهان، به فعل درآورد و در دل مردم جهان به‌ویژه فرهنگ امریکایی نفوذ کند و دل‌های آنان را مسخّر خویش سازد. امروزه آموزه‌های مولوی نه‌تنها در گفتمان علمی و ادبی جهان جای گرفته، بلکه توانسته است در میان عارفان سراسر جهان و نیز در فرهنگ عامه‌پسند مردم امریکا به جایگاه والایی دست یابد.

کالمن بارکس شعرهای مولانا را به صورت شعر آزاد انگلیسی و به زبان امروزی مردم امریکا، ترجمه کرده که به پرفروش‌ترین کتاب شعر سال ۲۰۰۱م. در امریکا تبدیل شده است. دانشگاه تهران در تاریخ ۲۷ اردی‌بهشت سال ۱۳۸۵، در مراسمی برای تجلیل از این تلاش فرهنگی کالمن بارکس، دکترای افتخاری ادبیات را به او تقدیم کرد. در این مراسم، بارکس که توانسته است قلمرو شهرت مولانا را در سراسر کشور امریکا بگستراند، چنین گفت:

شعرهای مولانای رومی، پرخواننده‌ترین شعرهای ده سال گذشته در ایالات متحده بوده است. این ترجمه همراه با تمام ترجمه‌هایی که من بر روی آنها کار کرده‌ام، در حدود نیم‌میلیون نسخه فروش کرده است. این امر در کشورهایی که یک کتاب شعر، بیش از ده هزار نسخه فروش نمی‌کند، عجیب و غیرمعمول است. اکنون شعر رومی در دبیرستان‌ها و همایش‌های دانشگاهی تدریس می‌شود و در مراسم ازدواج و در جمع‌های چندفرهنگی استفاده می‌شود.[۱]

بدین ترتیب، در عصر جهانی شدن که افراط‌گراها و طرفداران نظریه امپریالیسم فرهنگی با ارزیابی‌های متفاوت، سیطره فرهنگ امریکا را بر فرهنگ جهانی اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، حضور گسترده مولوی در جمع این فرهنگ، خود، بزرگ‌ترین دلیل برای ردّ دیدگاه‌های آنان است.

این نمونه تحقق یافته و حاضر در عصر جهانی شدن، بزرگ‌ترین شاهد برای توان‌مندی فرهنگ‌هایی به جز فرهنگ امریکایی، به‌ویژه فرهنگی با توان خاص تاریخی ـ دینی، برای بازیگریِ فعال در عصر شکل‌یافته بر اثر فشردگی زمان و مکان است.
۱. سایت آفتاب، مقاله «جهانی شدن و توان فرهنگ ایرانی: نقش مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مفهوم‌سازی فرهنگی». http://www.Aftab.

فصل دوم: نقش کار در گستره ادب فارسی

درباره نقش و جایگاه پرارج کار و کارگر در گستره فرهنگ ایران‌زمین، سخن بسیار است و بی‌هیچ مبالغه می‌توان گفت که ایرانیان، از پیشگامان درک ژرف این مفاهیم گرامی و والا بوده‌اند. به گواهی تاریخ، در فرهنگ ایرانی همواره به «کار» ارزش نهاده شده و کاهلی و تن‌آسایی، موجب نکوهش و سرزنش بوده است.

در پرتو آیین مبین اسلام، ایرانیان با دل و جان به احکام این دین زندگی‌بخش گرویده‌اند؛ دینی که کار را عبادت دانسته و برای کارگران مقام و احترام ویژه‌ای قائل است. همچنین بر اساس این آموزه‌ها و رهنمودها، ادبیات این سرزمین به‌عنوان یکی از مقدس‌ترین جلوه‌های ادبیات جهان شکل گرفته است؛ ادبیاتی که ملهم از آیات قرآن کریم، احادیث نبوی و روایات پیشوایان عالی‌قدر مکتب نورانی تشیع است. در ادبیات پربار و شکوهمند ایران همواره از کار و کارگران به نیکی و عظمت یاد شده و بدون شک، در ادبیات هیچ سرزمینی تا این اندازه بر چنین عناصری تأکید نشده است.

در شعرهای سخنوران گران‌قدر و نامدار ادب پارسی، کار، عنصر رهایی جوامع از پلیدی‌ها و خواری‌ها و عامل بالندگی و پیشرفت، معرفی شده است و از کارگران به‌عنوان مردمان شریفی یاد می‌شود که در گردش چرخ‌های اقتصادی جامعه نقش مهم و ارزشمندی دارند. در واقع، گفتنی‌ها در این باره بسیار زیاد است تا جایی که می‌توان به آثار فراوانی در ادبیات کارگری که شاخه‌ای از ادبیات اجتماعی به شمار می‌رود، اشاره کرد و جا دارد که به این آثار، توجه و ژرف‌نگری افزون‌تری شود.

ملک‌الشعرای بهار در شعری معروف با عنوان «کوشش و امید» که از یک قطعه فرانسوی ترجمه شده است، می‌گوید:

برو کار می‌کن، مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت
به فرزندگان چون همی خواست خفت
که میراث خود را بدارید دوست
که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من آن را ندانستم اندر کجاست
پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهرمه، کشته برکَنید
همه جای آن زیر و بالا کُنید
نمانید ناکنده جایی ز باغ
بگیرید از آن گنج هر جا سراغ
پدر مُرد و پوران به امّید گنج
به کاویدن دشت بردند رنج
به گاوآهن و بیل کندند زود
هم اینجا هم آنجا و هرجا که بود
قضا را در آن سال از آن خوب شخم
ز هر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا، ولی رنجشان
چنان چون پدر گفت، شد گَنجشان[1]

به نظر بهار، کار و اشتغال، هم خود، سرمایه و گنج است و هم وسیله رسیدن به سرمایه و گنج. اگر کسی کار نکند، هیچ رشد و پیشرفتی در زندگی انسان‌ها رخ نمی‌دهد. ازاین‌رو، شکّرِ طبع شاعران پارسی‌گوی، به مَثَلی جاری تبدیل شده است که مردم را به کار و تلاش فرامی‌خواند. بار دیگر هم مطلع شعر پیشین خواندنی است که:

برو کار می‌کن، مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار

فرخی یزدی نیز از دست خون‌آلود کارگر چنین به نیکی یاد می‌کند:

سرمایه اغنیا اگر کار کند
با زحمت دست کارگر کار کند
جانم به فدای دست خون‌آلودی
کز بهر سعادت بشر کار کند

وی در جای دیگر معتقد است که در درجه نخست باید کار را به جوان عالم واگذار کـرد. در غیـر این صورت، کار را به پیر کاردان بسپارید.

اول ره کار را نشان باید داد
در موقع کار، امتحان باید داد
چون کار به عالم جوان نسپاری
پس کار به پیر کاردان باید داد

در واقع، همه ما مدیون زحمت‌ها و کوشش‌های راستین و بی‌ریای کارگران هستیم که بـا تـلاش شبانه‌روزی، همه گونه تسهیلات و آسایشی را برای زندگی بشر فراهم می‌کنند.

جان بنده رنج و زحمت کارگر است
دل غرقه به خون ز محنت کارگر است
با دیده انصاف، چو نیکو نگری
آفاق، رهین منّت کارگر است

پیوند اراده و تلاش با کار، اتفـاق مبـارکی اسـت کـه رهـاورد آن، خرسـندی عمـومی و آبـادانی شهرهاست:

گر رشته سعی و کار پیوند شود
افکار عموم شاد و خرسند شود
با بودجه کافی و جدیّت ما
باید بلدیه آبرومند شود

این موضوع مهم در گرو کار کردن، آن هم به صورت پسندیده و مؤثر است:

ای دوست، کلاه خویش را قاضی کن
در آتیه، کار بهتر از ماضی کن

فرصت مده از دست و به هر قیمت هست
افکار عموم را ز خود راضی کن
و در این میان، فرق است میان ادعا و لاف کار، با عمل مجدانه و مطلوب. از نیما بشنویم که می‌گوید:
مرد را دعویش نه سود کند
به عمل، کار به شود، نه به لاف
انجام دهنده کار را هرچه بنامیم: کارگر، کارمند، کاسب و...، نزد پروردگار از جایگاه والایی برخوردار است و نقش او در فرهنگ ملی و دینی ما نیز ارزشمند و پربهاست، تا جایی که در روایت آمده است که پیامبر اکرم۹ بر دست کارگرِ سعد انصاری بوسه زد و فرمود: «این دستی است که آتش به آن نمی‌رسد».۲

در مجموعه مثل‌های فارسی هم مثل‌هایی مانند اینکه «کاسب، حبیب خداست»،۳ در این باره وجود دارد. در زبان عربی نیز چنین جمله‌ای مشهور است و می‌گویند: «اَلْکاسِبُ حَبِیبُ الله».

در توکل از سبب غافل مشو
رمز «اَلْکاسِبُ حَبِیبُ الله» شنو۴

کار را سرمایه جاودانی خواندن، ما را به این مهم رهنمون می‌شود که خوش‌بختی انسان در گرو کار است و این سرمایه و گنج بی‌پایان، با زحمت و تلاش به دست می‌آید، چنان‌که در شعر سعدی که امروزه به عنوان مثل رایج است، می‌خوانیم:
نابرده رنج، گنج، میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد۵
در فرهنگ دینی ما نیز به کار و داشتن حرفه توجه ویژه‌ای شده است که نمونه‌هایی از آن را در برخورد پیشوایان دینی با افراد بیکار و سربار جامعه و تشویق‌های امامان معصوم: به افراد فقیر و بیکار برای فعالیت کردن می‌توان یافت. در کلامی از پیامبر گران‌قدر اسلام درباره گنجِ کار آمده است: «حرفه آدمی، گنج است».۶

پرداختن به مقوله «کار»، مسائلی را پیش روی ما قرار می‌دهد که توجه به آنها می‌توانـد تـأثیر و نتیجه کار را افزون‌تر کند. در این فصل، به آنها می‌پردازیم.

۱. ملک الشعری بهار، دیوان اشعار، ص,۹۷۰
۲. اُسد الغابه، ج ۲، ص ,۲۶۹
۳. فرهنگ مثل‌ها، ص ,۳۰۹
۴. جلال‌الدین محمد مولوی بلخی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت,۹۱۴
۵. همان، ج ۴، ص ۱۷۸
۶. المواعظ العددیه، ص ۵۵.

۱. هدفمندی

انسان مسلمان می‌تواند به کارهای خود رنگ خدایی بزند و همیشه در حال تسلیم و بندگی باشد، اگر دنیا را ابزاری بداند که با در اختیار گرفتن آن، به هدف اصلی آفرینش انسان می‌رسد که همان بندگی خداست و این‌گونه، بنده کامل خدا و انسان واقعی می‌شود.

ازاین‌روست که نام و یاد خداوند متعال بر تارک همه دیـوان‌هـای شـاعران مسـلمان بـه زیبـایی می‌درخشد. آنها سرودن شعرها و آغاز کار خود را با نام حضرت حق آراسته‌انـد. پـس در شـاعری، سودایی جز یادکرد الهی و بهروزی و سعادت مردم را در سر نمی‌پرورانند.

در قرآن هم هدف از آفرینش چنین بیان شده است: «من جن و انس را آفریدم تا بندگی کننـد.» (ذاریات:۵۶)؛ یعنی در همه حال بندگی خدا کنند و این کار، همیشگی است و همواره می‌تـوان در پیشگاه خدا تسلیم بود. ابوسعید ابوالخیر می‌گوید:

خواهی که خدا کار نکو با تو کند

ارواح ملایک همه رو با تو کند

یا هرچه رضای او در آن است، بکن

یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

الف) بندگی خدا

انسان اگر با اندیشه بندگی خدا سر کند و هدف اصلی او، تبدیل شـدن بـه انسـان کامـل و بنـده واقعی خداوند باشد، می‌تواند همه کارهایش را برای رضای خدا و در راه رسیدن به بندگی او جهت دهد. اگر انسان، خوردن و خوابیدن، لباس پوشیدن، راه رفتن، کار کـردن، تجـارت کـردن، ازدواج کردن و کمک کردن به دیگران را برای رضای خدا و با هدف عمل به وظایف فردی و اجتمـاعی خود انجام دهد، زندگی سالم و خداپسندانه‌ای خواهد داشت و همه این امـور نیـز عبـادت خوانـده می‌شود. به دیگر سخن، اگر خوردن و خوابیدن و دیگر کارهای دنیایی را با این نیـت انجـام دهـد که به وظایف خود در برابر خدا و آفریده‌های او عمل کند، طبیعی اسـت همیشـه خـدا را در نظـر می‌گیرد و از هر کاری که رضای خدا در آن نیست، می‌پرهیزد. ازاین‌رو، وقتـی از دیـدگاه اسـلام درباره دنیا آگاه می‌شویم، می‌بینیم این نگرش را به انسان القا می‌کند که از دنیـا بـه‌عنـوان ابـزار استفاده کنید.

کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

و سنایی گوید:

کار تو جز خدای نگشاید
به خدا، گر ز خلق، هیچ آید

فردوسی هم گفته است:

که کار خدایی نه کاری است خُرد
قضای نَبشته نشاید سترد

در هر صورت، کلید قفل کارهای مهم در دست توانای الهی است:

کار من بیچاره، قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده تویی
(ابوسعید ابوالخیر)

پس توجه به غیر خدا، شرک است:

روی از خدا به هرچه کنی، شرک خالص است
توحید محض، کز همه، رو در خدا کنیم

(سعدی)
سنایی غزنوی نیز معتقد است یک قبله بیشتر نداریم:
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
سعدی هم می‌گوید بدون بندگی چگونه انتظار روزگاری خوب داریم:
بندگی هیچ نکردیم و طمع می‌داریم
که خداوندی از آن سیرت و اخلاق آید
و البته بندگی او در حقیقت، شهریاری است، همان‌گونه که استاد شهریار می‌گوید:
تو بندگی بگزین شهریار بر درِ دوست
که بندگانِ درِ دوست، شهریارانند
و به گفته صائب نیز کاری سزامند از دست ما نیامده است:
مگر قبول تو آبی به روی کار آرد
وگرنه بندگیِ چون منی سزای تو نیست
ملااحمد نراقی معتقد است انسان از رهگذر بندگی خداوند متعال مستعد زندگی می‌شود و رمز کام‌یابی و توفیق او، بندگی الهی است:
زنده گردد زین سپس از بندگی
بندگی کن تا بیابی زندگی
بنده او شو، جوانت می‌کند
در گدایی ارسلانت می‌کند
خدمت او شو که جاویدان شوی
شو گدای او که تا سلطان شوی
پیر اگر باشی، تو را زیبا کند
ذره را خورشیدِ جان‌افزا کند
شب به یاد او به بستر نِه قدم
تا شود بستر، گلستان اِرم
حافظ اشاره می‌کند که باب رحمت الهی هیچ‌گاه بسته نیست و دستی که به قصد نیاز بر آستان او بلند شود، تهی باز نمی‌گردد، به شرطی که همه ذره‌های وجود انسان یک چیز را بخواهد و دل و زبانش با رفتارش هماهنگ باشد. بنابراین، تنها باید از قاضی‌الحاجات مدد بجوییم.

حافظ آب رخ خود بر در هر سِفله مریز

حاجت آن بهْ که برِ قاضی حاجات بریم

به نکته جالبی در روایت‌های اسلامی در موضوع کار و کوشش و به دست آوردن مال، اشاره شده است که امروز نیز دانشمندان بدان توجه نشان می‌دهند. آن موضوع این است که اگر انگیزه کـار، به دست آوردن مال، تأمین معاش خود و خانواده و بستگان یـا بـالا بـردن سـطح زنـدگی عائلـه خویش و دیگران باشد، آن کار، مقدس و آن مال، ستوده و صاحبش، سزاوار بزرگداشت و احتـرام است. در مقابل، اگر هدف از کار و کوشش، ثروت‌اندوزی برای فخرفروشی و برتری‌جـویی باشـد، نه‌تنها چنین کار و مالی، شریف و مقدس نیسـت، بلکـه صـاحبش نیـز از راه فضـیلت و اخـلاق، منحرف گشته و پیرو حرص و افکار شیطانی خود شده است.

کانَ صلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ جالِساً مَعَ اَصْحابِهِ ذَاتَ یَومٍ فَنَظَرَ اِلی شابٍّ ذی جِلْدٍ و قُـوَّةٍ و قَـدل بَکَـرَ یَسْعی فَقالُوا وَیْحَ هَذا لَوْ کانَ شَبابُه وَ جِلْدُه فِی سَبیلِ الله فَقالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه: لا تَقُولُوا هـذا فَاِنَّهُ اِنْ کانَ یَسْعَی عَلی نَفْسِهِ لِیَکُفَّها عَن المسئله و یُغْنیهَا عَنِ النّاسِ فَهُوَ فِی سَبیلِ اللهِ وَ اِنْ کانَ یَسْعی عَلی اَبَوَیْنِ ضِعْفَیْنِ اَوْ ذُرِیَّةٍ ضِعافاً لِیُغْنَیَهُمْ وَ یَکْفِیَهُمْ فَهُوَ فِی سَـبیلِ اللهِ وَ اِنْ کـان یَسْـعی تَفاخُراً وَ تَکاثُراً فَهُوَ فی سَبیلِ الشَّیطان.۱

روزی رسول اکرم۹ با اصحاب خود نشسته بود. فرد توانا و نیرومندی را دید که اول صبح به کار و کوشش مشغول شده است. کسانی که در محضر آن حضرت بودند، گفتند: این جوان شایسته مدح و تمجید بود، اگر جوانی و نیرومندی خود را در راه خدا به کار می‌انداخت.

رسول اکرم۹ فرمود: این سخن را نگویید. این جوان برای معاش خود کار می کند که در زنـدگی، محتاج دگران نباشد و از مردم مستغنی گردد. او با این عمل، در راه خدا قدم برمی‌دارد. همچنـین اگر به نفع والدین ضعیف یا کودکان ناتوان کار می‌کند تا زنـدگی آنـان را تـأمین کنـد و از مـردم بی‌نیازشان سازد، باز هم به راه خدا می‌رود، ولی اگر کار می‌کند تا با درآمد خود، بـه تهـی‌دسـتان مباهات کند و بر ثروت و دارایی خود بیفزاید، او به راه شیطان رفته و از صراط حق منحرف شـده است.

سعدی در حکایت «درویش و روباه بی‌دست و پای» از کتاب بوستان، شعرهای زیبا و نغـزی دارد. این حکایت درباره درویشی است که در راه، روبهی می‌بیند بی‌دست و پای که روزی‌اش را خدای می‌رساند. پس به خود می‌گوید: من هم چون روباه به کنجی خواهم نشست تا روزی‌ام بـی‌رنـج و تعب برسد. وی روزها منتظر می‌ماند، ولی:

نه بیگانه تیمار خوردش، نه دوست
چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست
برو شیر درنده باش ای دغل
مپندار خود را چو روباه شل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
چه باشی چو روبه به وامانده سیر!

سپس ادامه می‌دهد:

بخور تا توانی به بازوی خویش
که سعی‌ات بود در ترازوی خویش
چو مردان ببر رنج و راحت رسان
مُخَنَّث خورد دسترنج کسان
بگیر ای جوان دست درویش پیر
نه خود را بیفکن که دستم بگیر
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است۲

۱. ملا محسن فیض کاشانی، محجه البیضاء، ج ۳، ص ,۱۴۰
۲. سعدی شیرازی، بوستان، «حکایت درویش با روباه».

ب) ادای تکلیف

شعر اسلامی و دینی، برای همه تلاش‌های انسان، یک جهت کلی تعیین کـرده اسـت و آن ایـن است که برای انجام دادن آنها اگر چه مربوط به زنـدگی مـادی و دنیـوی انسـان‌هـا باشـد، بایـد به‌گونه‌ای رفتار کرد که در مسیر الهی قرار گیرند تا از پاداش اخروی برخوردار شوند.

به استناد ادبیات دینی که بر اساس آموزه‌های نبوی بنا نهاده شده است، هدف نهایی فعالیت‌های آدمی باید الهی باشد. اگر فعالیتی بر این اساس صورت گیرد، دیگر رفاه و آسایش فردی به تنهایی موردنظر نیست، بلکه آسایش و رفاه شخص، وقتی مطلوب است که آسایش و رفاه دیگران را نیز در پی داشته باشد.

اگر انسان در کارهای تجاری و انواع مبادله‌های روزانه هم خدا را سرلوحه کارها بداند، می‌تواند همه آنها را با نگاه اطاعت الهی انجام دهد و به هدف واقعی که همانا رضای خداست، برسد.

بنابراین، از دید شاعران، انگیزه‌های مقدس در فعالیت‌های مسلمانان، نوعی برقراری ارتباط با آفریدگار جهان است و آنان در کنار بهره‌مندی از ارزش اقتصادی و دنیوی، از پاداش‌های معنوی هم در جهان آخرت برخوردار خواهند شد. کار برای خدا، در شکل دادن به رفتار اقتصادی مسلمانان نقش مهمی دارد. همچنین این انگیزه می‌تواند نیروهای جسمی و روحی آنان را در فعالیت‌ها چند برابر کند و بر اساس این هدف والا، کار ایشان نیز مقدس خواهد شد.
این رباعی از بابا افضل کاشانی در دیوان شعرش خواندنی است:
تا در طلب گوهر کانی، کانی
ور در پی عمر جاودانی، جانی
من فاش کنم حقیقت مطلب را۱
هر چیز که در جستن آنی، آنی
مولوی در دیوان شمس، هرگونه همت و کار را معلول توجه و دستگیری خداوند بزرگ می‌داند و این نکته مهم را به انسان یادآور می‌شود که:
عدد ذره، در این جوّ هوا، عشاقند ج
طرب و حالت ایشان مدد حالت توست
همگی پرده و پوشش، ز پی باشش تو است
جرس و طبل رحیل از جهت رحلت توست
هر که را همت عالی بوَد و فکر بلند
دانک آن همت عالی اثر همت توست
ای دل خسته ز هجران و ز اسباب دگر
هم ازو جوی دوا را که ولی نعمت توست۲

۱. مصرع سوم به صورت «القصه حدیث مطلق از من بشنو» و «فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو» نیز آمده است.
۲. جلال‌الدین محمد مولوی بلخی، دیوان شمس، غزل ۴۱۸، ص ۲۱۸.

۲. توکل

توکل، همان دل‌بستگی و اعتماد کامل به پروردگار است که پس از کمال معرفت به دست می‌آید. با این حال، توکل بدان معنا نیست که آدمی بدون تلاش، از همه کارها دست بردارد و تمام کارها را به خداوند واگذارد، بلکه خود را باید در جریان کارها و اسباب ظاهری وارد کند، ضمن آنکه توکل و اعتماد واقعی او باید به خدا باشد؛ چون آنچه او اراده می‌کند، همان خواهد شد.

به تعبیر مولوی: «اگر می‌خواهی توکل کنی، وقتی توکل کن که علل و اسباب را به کار بسته‌ای و جهد و تلاش کرده‌ای، نه آنکه توکل تو باعث تعطیلی سعی و تلاشت شود. چنان‌که مثلاً باید در عین آنکه به کشت و زرع مشغولی، بر خدا نیز توکل کنی:
گر توکل می‌کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن»۱
خداوند متعال در قرآن مجید فرموده است:
فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. (آل عمران: ۱۵۲)
هرگاه عزم کاری گرفتی، بر خدا توکل کن؛ چون خدا کسی را که به او اعتماد کند، دوست دارد.
حقیقت توکل، ایثار و واگذاری امور به حق است و انسان اگر به علت حقیقی؛ یعنی خدا توجه نکند، به توکل دست نخواهد یافت.
(
امیرخسرو دهلوی می‌گوید:
چون به توکل شدم اندیشه‌سنج
سینه خاکیم برون داد گنج
اوحدی مراغه‌ای نیز می‌گوید:
توکل، شخصیت تازه‌ای به انسان می‌بخشد. او احساس می‌کند تکیه‌گاهی دارد که قادر است هر مشکلی را حل کند و او بخشنده و مهربان است. بنابراین قبل از توکل مستظهر است و خوش‌حال.

گر نهان می‌روی به راه، اَر فاش
چون توکل به اوست، خوش می‌باش
چون توکل کنی، مگو از غیر
رخ در او کن، بتاب رو از غیر
ز تفرّق مباش سرگردان
به توکل بناز چون مردان۲

توکل به معنای ترک کسب و کار نیست، بلکه بدین معناست که انسان در چارچوبِ تنگ عالم ماده و محدوده قدرت و توانایی خویش، زندانی و بی‌تحرک نشود و چشم خود را به پشتیبانی و لطف پروردگار بدوزد و از او بخواهد که تلاشش را بی‌نتیجه نگذارد. آیا سرایی بهتر از توکل هست؟

کلید توکل را ز دل جویم ایرا
به از دل، توکل‌سرایی نبینم
(خاقانی شروانی)
(

همچنین سعدی سروده است:
گرچه مرغ، توکل به آب و دانه کند
به دست خود ز برای خود آشیانه کند

شیخ محمود شبستری در مثنوی گلشن راز با عنوان «قاعده در بیان سیر نزول و مراتب صعود آدمی» می‌گوید:
با توکل در هر کاری می‌توان به مراتب بالا دست یافت:
نماند قدرت جزویش در کل
خلیل‌آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضم
رود چون موسی اندر باب اعظم

و اینک ابیاتی ناب از صائب تبریزی را در این موضوع می‌خوانیم:
زمین سست سیلاب عمارت می‌شود صائب
منه بر کاهلی زنهار باید توکل را
(غزل ۳۸۸)

مکن از کسب، دست خویش کوته چون گران‌جانان
منه بر کاهلی زنهار نباید توکل را
(غزل ۳۸۹)
اگر آزاده‌ای، بگذار اسباب تجمل را
که بی‌برگی بسامان می‌کند کار توکل را
(غزل ۳۹۰)
بیکاری و توکل دور است از مروّت
بر دوش خلق مفکن زنهار بار خود را
(غزل ۳۳)
به دوش توکل منه بار خود را
ولی‌نعمت خویش کن کار خود را
(غزل ۴۴)
تا داده‌ام عنان توکل ز دست خویش
کارم همیشه در گره از استخاره‌هاست
نادان دلش خوش است به تدبیر ناخدا
غافل که ناخدا هم از این تخته پاره‌هاست
(غزل ۲۶۶)
اهل همت، بحر را از خار و خس، پُل بسته‌اند
گوشه دامان به دامان توکل بسته‌اند
(غزل ۷۰)
بی‌مشورت مباش که سرکردگان راه
یک گام بی‌صلاح توکل نمی‌زنند
(غزل ۲۱۶)
از توکل در حنا مگذار دست سعی را
قفلِ روزی، گر کلیدی دارد، اِبرام است و بس
(غزل۳۰)
رزق ارباب توکل می‌رسد از خوان غیب
نیست از دریا اگر آبی، به جو دارد صدف

(غزل ۳۵۵)
اعتماد رزق بر رازق مرا امروز نیست
تخته مشق توکل بود از گهواره‌ام
(غزل ۵۰۶)
قدرت خداوند، بالاترین قدرت‌هاست؛ از هرکس حمایت کند، هیچ‌کس توان سلب حمایت خـدا را از او ندارد و اگر حمایت خود را از کسی بردارد، هیچ‌کس قادر به حمایت او نیست. آیا کسـی کـه نجات از موج‌های شکننده و ایمنی از خطرها از او سرچشمه می‌گیرد، سزاوار تکیه و توکل نیست؟
صائب چو موج، از خطر بحر، ایمن است
هرکس عنان به دست توکل سپرده است
(غزل ۳۷۲)
(
مولوی در دفتر اول مثنوی در حکایت «بیان توکل و ترک جهد گفتن نخجیران به شـیر»، بحـث مهم توکل را در قالب کلماتی فاخر بیان می‌دارد و در ابیاتی می‌فرماید:
گفت: آری، گر توکل، رهــبرست
این سبب هم سنت پیغمبرست
گفت پیغمبر به آواز بلـــــند:
با توکل، زانــوی اُشتــر ببند[۳]
مولوی که خود، از سیراب‌شدگان سرچشمه وحی است، با پیروی و الگوپذیری از مکتب وحیـانی و با تصویر کردن چهره توکل در آیینه شعر، از تمسک جستن به اسباب دنیوی نیـز غفلـت نکـرده، ولی در مقام اهتمام به ارزش والای توکل تا آنجا پیش رفته است که هیچ کسبی را برتر از توکل نمی‌داند و چنین می‌گوید:
نیست کسبی از توکل، خوب‌تر
چیست از تسلیم، خود، محبوب‌تر؟[۴]
مصراع دوم، استفهام انکاری است و معنایش این است که در واقع، هیچ ویژگی، بهتر و ارزنده‌تر از تسلیم به امر الهی نیست.
معنای توکل این نیست که قوای وجودی خود را تعطیل کنید و یک‌جا بنشینید و به خـدا اعتمـاد کنید که او به جای شما وظیفه‌تان را انجام دهد. به عبارت دیگر، کار نکردن و راه نرفتن، تضمین

نمی‌خواهد و سکون و توقف نیز تأیید نمی‌خواهد؛ سکون و توقف و تعطیل قوا چیزی نیست که اثری داشته باشد و آن اثر از طرف خدا یا غیر خدا تضمین‌شدنی باشد.
(
انسان‌ها باید با توکل به خداوند از این موهبت‌ها و نعمت‌ها استفاده کنند، چنان‌که پروین اعتصامی در مثنوی «خوان کرم» می‌سراید:

ما تو را بی‌توشه نفرستاده‌ایم
آنچه می‌بایست دادن، داده‌ایم
دست دادیمت که تا کاری کنی
درهمی گر هست، دیناری کنی
پای دادیمت که باشی پا به جای
وارهانی خویش را از تنگنای
چشم دادم تا دلت ایمن کند
بر تو راه زندگی روشن کند
بر تن خاکی دمیدم جان پاک
خیرگی‌ها دیدم از یک مشت خاک۵

ابوسعید ابوالخیر نیز در باب توکل و رضا معتقد است که اگر می‌خواهی در امری موفق شوی، باید متوکل باشی و خود و نیت‌ها و افکارت را در اختیار کامل حق قرار دهی. او در این رباعی چنین می‌گوید:

خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح ملایک همه رو با تو کن
یا هرچه رضای او در آن است، بکن
یا راضی شو، هر آنچه او با تو کند

حافظ معتقد است که انسان تلاشگر کار خود را به خدا وا می‌گذارد و حل مشکلات خویش را از او می‌خواهد؛ خدایی که از تمام نیازهای او آگاه است و قدرت انجام دادن هر کاری را دارد:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

به باور حافظ، کسی که بر خدا توکل دارد، هرگز ناامیدی را به قلب خود راه نمی‌دهد. پس هنگام برخورد با مشکلات، ضعف، سستی و رکود از خود نشان نمی‌دهد و در برابر مشکلات و مصیبت‌ها

مقاوم است. بنابراین، همین روحیه به او قدرتی می‌دهد که می‌تواند بر مشکلات پیروز شود.
کار خود را گر به خدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی
)
سعدی درباره آنچه پیش‌تر گفتیم که انسان نباید دست روی دست بگذارد و فقط توکل کند، چنین ابیات زیبایی دارد:
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکاشت ابله و دخل انتظار داشت۶
)
حافظ در غزل ۳۲ در مواعظ می‌گوید:
هرکه دانه نفشاند به زمستان در خاک
ناامیدی بوَد از دخل به تابستانش
ناصر خسرو نیز چنین پند می‌دهد:
همچو پدر به حق، تو سخن گوی و زهد وَرز
زیرا که نیست کار جز این، پسر مرا۷
ناگفته نماند که در بسیاری از وقت‌ها، توسل به اسباب، همان توکل بر خداست و آن در مواردی است که خداوند، ما را به‌سوی آن اسباب هدایت می‌کند و می‌خواهد آنها را به کار گیریم:
هین توکل کن، ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است۸
در جای دیگری از مثنوی شریف نیز می‌خوانیم:
افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست۹
توکل، سایه‌گستر امنی برای انجام کارهاست و دستاوردهای بسیاری دارد که می‌توان به این موارد اشاره کرد:
۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ,۹۴۷
۲. اوحدی مراغه‌ای، گنجینه اشعار.
۳. مثنوی معنوی، ص ۷۲، بیت ,۹۱۷
۴. همان، بیت ,۹۱۶

۵. همان، ص ۷۵، بیت ,۹۷۶
۶. سعدی، مواعظ، قصیده توحیدیه.
۷. ناصر خسرو بلخی، دیوان اشعار، قصیده ۳، ص ,۱۲
۸. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ,۲۸۵۲
۹. همان، بیت ۱۰۶۰.

الف) قدرتمندی انسان

اگر بنده‌ای بر خدا توکل کند، در واقع، خود را به سرچشمه قدرت پیوند داده است. در این صورت، جلوه‌هایی از قدرت خداوند را در وجود خویش خواهد دید و از توانایی‌های ویژه‌ای بهره‌مند خواهد شد. خداوند در قرآن می‌فرماید:

اگر از یاری و قدرت خداوند بهره گیرید، هرگز مغلوب نخواهید شد و اگر از یاری او بی‌بهره بمانید، کیست جز او که به شما یاری رساند؟ و مؤمنان باید تنها بر خداوند توکل کنند. (آل عمران: ۱۶۰)

مولانا در این باره سروده است:

گر هزاران موش پیش آرند سر
گربه را نه ترس باشد نه حذر
خشک گردد موش زان گربه عیار
گر بود اعداد موشان صد هزار
مالک‌الملک است جمعیت دهد
شیر را تا بر گله گوران جهد۱

خداوندی که مالک مُلک هستی است، چنان جمعیت خاطر و اعتماد بـه نفسـی بـه شـیر کرامـت می‌فرماید که یک تنه بر گلّه گورخر حمله می‌آورد و همچنین است حال یک گربه در برابر هزاران موش.

۱. همان، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۲.

ب) گشایش در کارها

آدمی در زندگی، گاهی با درهای بسته روبه‌رو می‌شود و خود را از هـر سـو در تنگنـا و بـن‌بسـت می‌بیند. به عقیده مولانا، وجود این تنگناها نباید موجب رکود و بازماندن آدمی از پیشـرفت شـود؛ زیرا اگر انسان در چنین جایی به جنبش خویش ادامه دهد و ضمن آن بر خداوند توکل کند، بدون

شک، روزنه‌های رهایی به رویش گشوده و از تنگناها خلاص خواهد شد. وی در این بـاره چنـین می‌سراید:

گر زلیخا بست درها هر طرف
یافت یوسف هم ز جنبش منصرف
باز شد قفل و در و شد ره پدید
چون توکل کرد یوسف، برجهید
گرچه رخنه نیست در عالم پدید
خیره یوسف‌وار می‌باید جهید
تا گشاید قفل و در پیدا شود
سوی بی‌جایی، شما را جا شود۱

خوشدل تهرانی هم می‌گوید:

توکل بر خدا همواره بخشد روشنی، دل را
که روشن دارد آتشگاه را خود جاودان آتش۲

و در جای دیگر:

بر خدا گر از صفای دل توکل داشتیم
دامنی پاکیزه‌تر از دامن گل داشتیم۳

حکیم مهدی الهی قمشه‌ای معتقد است در پرتو توکل به خدا می‌توانیم، کوهی از مشـکلات را از سر راه برداریم:

دل با توکل و صبر تسلیم دار و مدار
اندیشه کم و بیش، اندوه فقر و غنا۴

توکل چنان نیرویی به انسان می‌دهد که همه سختی‌ها چون پر کاهی در نظر او ناچیز بنماید.

با توکل به خدا، کوه مصائب، کمتر
از پرِ کاه به پیش نظر مردان است۵

اصلی‌ترین ثمره توکل، نجات از دل‌بستگی و اعتماد به عـالم اسـباب و سـپس هـدایت بـه‌سـوی مسبب‌الاسباب، یعنی خداوند است تا در نتیجه، از سـرگردانی و گمراهـی بـرهیم و از تهدیـدهای روحی امان یابیم.

۱. همان، دفتر پنجم، بیت ,۱۱۰۶
۲. دیوان اشعار خوشدل تهرانی، ص,۱۷۷

۳. همان، ص,۱۹۹
۴. حکیم مهدی الهی‌قمشه‌ای، دیوان اشعار، ص ,۲۵
۵. خسرو خسرونژاد، به نقل از: شعر در زندگی، ص ۲۹.
#
۳. عزت‌آفرینی

حس عزت‌طلبی یکی از نیازهای اساسی است که خوش‌بختانه دست آفرینش، بـذر آن را در نهـاد آدمی افشانده است. بدیهی است این بذر نیاز به مراقبـت و رشـد و شـکوفایی دارد. عـزت نفـس موجب بهره‌وری فرد از نیروی خرد و به کارگیری آن در امـور زنـدگی مـی‌شـود و منشـأ تکـوین شخصیت در انسان است.

عزت نفس و شرافت، یکی از گرایش‌های عالی انسانی است که به قضـای حکیمانـه خداونـد بـا سرشت بشر آمیخته شده است و در نهاد آدمیان ریشه دارد. همه مردم به‌طور طبیعی به شرافت و عزت نفس متمایلند و از آن خشنود می‌شـوند و از پسـتی و فرومـایگی بیزارنـد و از آن احسـاس ناخرسندی می‌کنند.

یکی از وصیت‌های امام علی۷ به جوانان، پرورش عزت نفـس و بـزرگ‌منشـی اسـت، آنجـا کـه می‌فرماید:

اَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنیَّةَ وَ إنْ ساقَتْکَ إلَی الرَّغائِبِ فَانَّکَ لَنْ تعتاضَ بِـما تُبْـذِلُ مِـنْ نَفْسِـکَ عِوَضاً وَلا تَکُنْ عَبْدِ غَیْرِکَ وَقَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً.۱

بزرگوارتر از آن باش که به پستی تن دهی، هر چند تو را به مقصود رساند؛ زیرا نمی‌توانی در برابر آنچه از آبرو و شخصیت خود در این راه از دست می‌دهی، بهایی به دسـت آوری و بنـده دیگـری مباش؛ که خداوند، تو را آزاد آفریده است.

عزت و بزرگواری نفس، در گرو اموری است که بدان اشاره می‌شود:

به دستْ آهن تفته کردن خمیر
بهْ از دست بر سینه پیش امیر
(سعدی)
(
خار دیوار خویش لیسی بِهْ
که ز پالودهٔ کسان انگشت
(نظامی)
(
مور، هرگز به سرِ خوان سلیمان نرود
تا که در خانه خود، برگ و نوایی دارد
(پروین اعتصامی)
(
شانه هرگز زیر بار منّت مردم مَبَر
خود ببر بی‌منّت بیگانه بار خویش را
برای دست‌یابی به عزت نفس، توجه به نکاتی که برمی‌شماریم، اهمیت بالایی دارد.
۱. نهج البلاغه، ترجمه: سید جعفر شهیدی، نامه۳۱.
#

الف) بی‌نیازی (استغنا)

رسیدن به عزت نفس در گرو داشتن روح بی‌نیازی است. در واقع، این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. پیامبر اکرم۹ با استفاده از فرصت‌های مناسب بـرای شـکوفایی نیروهـای درونـی و نهفتـه افـراد زمینه‌سازی می‌کرد و انگیزه تولید و کسب درآمد را تقویت می‌کرد. روایت زیر، نشـان‌دهنـده ایـن روش رسول گرامی است:

مردی از اصحاب در تنگنای زندگی قرار گرفت. وی که شغل مناسبی نداشت و بسیاری وقـت‌هـا بیکار بود، خانه‌نشین شد. روزی همسرش به وی گفت: ای کاش به محضر پیامبر می‌رفتی و از او درخواست کمک می‌کردی! مرد با پیشنهاد همسرش به حضور رسول اللّـه۹ رفـت. هنگـامی کـه چشم حضرت به او افتاد، فرمود:

مَنْ سَأَلَنا اَعْطَیناهُ وَ مَنْ اِسْتَغْنی اَغْناهُ اللّهُ.[1]

هرکس از ما کمک بخواهد، ما به او یاری می‌کنیم، ولی اگر بی‌نیازی بورزد و دست حاجت پیش مخلوقی دراز نکند، خداوند او را بی‌نیاز می‌کند.

او پیش خود فکر کرد که مقصود پیامبر، من هستم و بدون اینکه سخنی بگوید، به خانه برگشت و ماجرا را برای همسرش بازگو کرد. زن گفت: رسول خدا۹ هم بشر است. (و از حال تو خبر ندارد) او را به وضع زندگی نکبت‌بار و پرمشقت خود آگاه کن.

مرد ناچار برای بار دوم به پیشگاه پیامبر رفت، ولی پیش از اینکه حرفی بزند، حضرت همان سخن پیشین را تکرار کرد و فرمود: «مَنْ سَأَلَنا اَعْطَیناهُ وَ مَنْ اسْتَغْنی اَغْناهُ اللّهُ.» وی باز هم بدون اظهار حاجت، به خانه برگشت، ولی چون خود را همچنان در چنگال فقر و بیکاری، ضعیف و ناتوان می‌دید، برای سومین بار با همان نیت به مجلس رسول اکرم۹ رفت. باز هم لب‌های رسول اللّه۹ به حرکت در آمد و با همان آهنگ ـ که به دل، قوّت و به روح، اطمینان می‌بخشید ـ همان جمله را تکرار کرد. این بار اطمینان بیشتری در قلب خود یافت و حس کرد که کلید مشکل خویش را در همین جمله یافته است. وقتی خارج شد، با قدم‌های مطمئن‌تری راه می‌رفت. با خود فکر می‌کرد که دیگر به دنبال کمک خواستن از بندگان نخواهم رفت. به خدا تکیه می‌کنم و از نیرو و استعدادی که در وجودم به ودیعت نهاده شده است، بهره می‌گیرم و از او می‌خواهم که مرا در کارهایم موفق گرداند و از دیگران بی‌نیاز سازد.

با این نیت، تیشه‌ای عاریه گرفت. تا شامگاه در کوه‌ها هیزم جمع‌آوری کرد و شب به خانه بازگشت. هیزم را به پنج سیر آرد فروخت، نانی تهیه کرد و با همسر خود خورد. فردا با جدّیت بیشتر کار کرد و هیزم زیادتری آورد و به همین ترتیب، هر روز بیشتر از پیش کار کرد تا اینکه توانست کلنگی بخرد. چندی که گذشت توانست دو شتر و یک غلام هم بخرد و کم‌کم از ثروتمندان شد. روزی خدمت پیامبر خدا شرف‌یاب شد و جریان زندگی و کلام حضرت را بازگو کرد. رسول اکرم۹ فرمود: «آری، کسی که بی‌نیازی بجوید، خدا او را بی‌نیاز می‌گرداند».[2]

«آورده‌اند که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا روزی با کوبه وزارت می‌گذشت. کناسی۳ را دیده که به کار خویش مشغول است و این شعر به آواز بلند می‌خواند:

گرامی داشتم ای نفسْ از آنت
که آسان بگذرد بر دل، جهانت

ابوعلی سینا تبسمی نمود و به او فرمود: حقا خوب نفْس خود را گرامی داشته‌ای که به چنین شغل پست (در آوردن خاک و نجاسات از چاه) مبتلا هستی. کناس از کار دست کشید و رو بـه ابـوعلی سینا کرد و گفت:

نان از شغل خسیس (کار پست) می‌خورم تا بار منت شیخ‌الرئیس نکشم»۴.

مولانا حسن کاشی می‌گوید:

آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر
ظاهر است از خلق عالم، فرط استغنای من
تا نریزد آبرویم پیش هرکس بهر نان
قفل خاموشی است دایم بر لب گویای من۵

امیدی تهرانی گفته است:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری ج
ز بار منّت دونان کنم سبک، باری
گرفتم آنکه در ایام قحط کنعان است
عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری۶

حافظ نیز بیان می‌کند:

گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

اینک شعرهایی عالی از اقبال لاهوری در این زمینه می‌خوانیم:

سخت‌کوشم مثل خنجر در جهان
آب خود می‌گیرم از سنگ گران۷

مسلمان برای هر چیزی، آبروی خود را به حراج نمی‌گذارد و خود را از غیرالله بی‌نیاز می‌داند.

مسلمانی که داند رمز دین را
نساید پیش غیرُ الله جبین را
اگر گردون به کام او نگردد

به کام خود بگرداند زمین را۸
خوشدل تهرانی نیز عزت نفس را این‌گونه به تصویر می‌کشد:
به زیر پتکِ حوادث همین نه سندان باش
چو پسته گر همه سنگت زنند، خندان باش
به منّت اَر که دهد خضر آب حیوانت
بمیر و قطره از آن منوش و انسان باش۹
کسی که به این ویژگی انسانی و معنوی آراسته شود، از سویی، نماد اخلاص و پاکی، حق‌گرایی و حق‌پذیری، فروتنی و بردباری، صلح‌جویی و مدارا در جنبه‌های گوناگون زندگی می‌شود. همچنین خود را از برده‌منشی و دنباله‌روی و نیز شنیدن چاپلوسی‌ها فراتر می‌داند.
طلب را نمی‌گویم انکارکن
طلب کن، ولی کن، به هنجارکن
به مردار جویی چو کرکس مباش
گرفتار هر ناکس و کس مباش۱۰
سنایی غزنوی همه انسان‌ها را به پشتکار و کوشش می‌خواند تا اینکه از در مخلوقات بی‌نیاز شوند:
جهد آن کن که سرفراز شوی
وز در خلق، بی‌نیاز شوی
بر در این و آن به هرزه مپوی
وز در خلق، آبرو مجوی۱۱
خوشا به حال آنانی که در کاخ بلند عزت نفس جای گزیده‌اند:
جهان، گنجینه پند است و جز پند
در این آیینه عبرت‌نما نیست
خوشا کاخ بلند عزت نفس
که محکم‌تر بنایی زین بنا نیست
خوشا دربار استغنا که آنجا
گدایان را به شاهان اعتنا نیست۱۲
افتخار به فقر که در متون دینی ماست، اسراری دارد و شاید یکی از معانی‌اش آن باشد که به خدا و بازوی خود تکیه کنیم و از زیاده‌خواهی دست برداریم:

به فقر فخر کند آن‌که جز به بازوی خویش
نکرده پیش کس عاجزانه کج گردن۱۳
دکتر قاسم رسا داستانی را نقل می‌کند به این مضمون که در زمان‌های قبل، خارکنی بود کـه بـا خارکنی امرار معاش می‌کرد و از صهبای قناعت سرمست بود. او پشته‌هایی از هیزم آماده می‌کـرد و برای فروش به شهر می‌آورد. در این وقت:
جوانی گفتش: ای پیر دل‌افروز
بود مهمان‌سرای حاتم امروز
بساطی آن‌چنان گسترده بر خلق
که صیت شهرتش افتاده در خلق
به او پیشنهاد کرد که عوض این همه زحمت و رنج به مهمان‌سرای حاتم طایی برود، ولی:
به گفتار جوان زد پیر لبخند
به پاسخ گفت آن پیر خردمند:
که نان از دسترنج خویش خوردن
به از حاجت به نزد خلق بردن
مرا نان جوین و جامه دلق
گواراتر ز بار منّت خلق
مزن با دست و بازوی توانا
به دامان کسی دست تمنا۱۴
در جای دیگر می‌گوید:
در عهد شباب، کامرانی باید
هنگام بهار، شادمانی باید
با همت و دسترنج خود باید زیست
بی‌منّت خلق، زندگانی باید۱۵
در گلستان سعدی هم حکایتی شبیه آن آمده است: «حاتم طایی را گفتند: از خود، بزرگ‌همـت‌تـر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، روزی چهل شتر قربانی کرده بودم امرای عرب را. پـس به گوشه صحرایی به حاجتی برون رفتم. خارکنی دیدم پشته‌ای فراهم آورده. گفتمش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی به سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد
منّت از حاتم طایی نبرد
من او را به همت و جوان‌مردی، از خود برتر دیدم».
باز در حکایتی دیگر از گلستان سعدی می‌خوانیم:
«توانگری گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی. گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن، بِهْ که کمر شمشیر زرّین به خدمت بستن.
به دستْ آهن تفته کردن خمیر
بِهْ از دست بر سینه پیش امیر»
عمر گران‌مایه در این صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دو تا
(سعدی)
عبدالرحمان جامی هم منّت کشیدن را سخت‌تر از بسیاری امور دشوار می‌داند:
به دندان، رخنه در پولاد کردن
به ناخن، راه در خارا بریدن
فرو رفتن به آتشدان، نگون‌سار
به پلک دیده، آتش‌پاره چیدن
به فرق سر نهادن صد شتر بار
ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جانی آسان‌تر نماید
که بار منّت دونان کشیدن۱۶
خاقانی شروانی در شعری با ردیف «نان» نکات زیبایی را چنین بازگو می‌کند:
زین بیش، آبرویی نریزم برای نان
آتش دهم به روح طبیعی به جای نان
خون جگر خورم، نخورم نان ناکسان
در خون جان شوم، نشوم آشنای نان

چون آب آسیا، سر من در نشیب باد
گر پیش کس دهان شودم آسیای نان
نان خواستم ز شه که زبانم بریده باد
بر من خطا گرفت به وقت عطای نان
آدم برای گندمی از روزه دور ماند
من دور ماندم از در همت برای نان۱۷
و این سخن آتشین از خیام را نیز بنگرید:
قانع به یک استخوان چو کرکس بودن
بهْ ز آن که طفیل خوان ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که بهْ است
کالوده و پالوده هر خس بودن
امام صادق۷ فرمود: «شَرَفُ الْمُؤْمِنِ قِیَامُ اللَّیْلِ وَ عِزُّهُ اِسْتَغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ؛ بزرگی مؤمن به نماز شب و عزتش به بی‌نیازی از مردم است».۱۸
بی‌نیازی از مردم ضد صفت زشت طمع است. در عرف اگر گفته شود فلان شخص بی‌نیاز است، می‌پندارند چون ثروت دارد، بی‌نیاز است، درحالی‌که بی‌نیاز واقعی، استغنای نفس از آنچه مردم دارند و طمع نداشتن به متاع دیگران است.
انسان‌های بی‌نیاز از خلق، آبرومند هستند و به خدا که بزرگ‌ترین سرمایه است، اعتماد دارند. اینکه گدایی و خواستن از دیگران نکوهش شده، به این سبب است که شرف و عزت انسانی از بین می‌رود و فقر، عاملی است که انسان را اسیر و بند دیگران می‌کند و شوقش به خدا کم می‌شود.
اگر در جهان بایدت برتری
نباید که خود، پست و دون بشمری
چو خود، خویشتن پست بینی و خوار
دگر از کس امید عزت مدار
بلندی ندید آن که خود پست شد
کجا نیستی، مایه هست شد؟

انسان بر اثر کار (و به‌ویژه اگر با ابتکار همراه باشد) به حکم اینکه نیـازش را از دیگـران برطـرف کرده است، در مقابل دیگران احساس شخصیت می‌کند؛ یعنی دیگر به حقارت و خودکم‌بینی دچار نمی‌شود.

دو رباعی زیر از امیرالمؤمنین علی۷ در دیوان منسوب به ایشان جای دارد. در یکی می‌فرماید:

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبالِ

اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجالِ

یَقُولُ النّاسُ لی فِی الْکَسْبِ عارٌ

فَاِنَّ الْعارَ فِی ذُلِّ السُّؤالِ۱۹

برای من، سنگ‌کشی از قله‌های کوه (یعنی چنین کار سختی)، گواراتر و آسان‌تـر اسـت از اینکـه منّت دیگران را به دوش بکشم. به من می‌گویند: در کار و کسب ننگ است و من می‌گویم: ننگ این است که انسان، نداشته باشد و از دیگران بخواهد.

آن حضرت در رباعی دیگری می‌فرماید:

کَدْ کَدَ الْعَبْدُ اِنْ اَحْبَبتَ اَنْ تُصْبِحَ حُرّاً

وَ اقْطَعِ الآمالَ مِنْ مالِ بنی آدَم طُرّاً

لا تَقُلْ ذا مَکْسَبٍ یَزری فَقَصْدُ النّاسِ اَزْری

اَنْتَ ما اِسْتَغْنَیْتَ عَنْ غَیْرِکَ اَعْلَی النّاسِ قَدْرا۲۰

اگر می‌خواهی آزاد زندگی کنی، مثل برده زحمت بکش. آرزویت را از مال هرکس که باشـد، ببـر. نگو این کار، مرا پست می‌کند؛ زیرا از مردم خواستن، بیشتر از هر چیزی ذلت می‌آورد. وقتی که از دیگران بی‌نیاز باشی، هر کاری داشته باشی، از همه مردم بلند قدرتر هستی.۲۱

هنگامی که رژیم شاه، امام خمینی= را به ترکیه تبعید کرد، دولت ترکیه بسیار علاقه داشـت کـه امام از آنها چیزی بخواهـد، ولـی امـام در ایـن مـدت طـولانی کـه در آنجـا بـود، هرگـز از آنهـا کوچک‌ترین تقاضایی نکرد. برای مثال در اتاقی کـه امـام در آن زنـدانی بـود و آنجـا هـوای آزاد نداشت، امام نگفت پنجره را باز کنند. گاهی پیشخدمت می‌آمد، می‌گفت: آقـا هـوا خیلـی حـبس است، میل دارید، پرده را بالا بزنم و پنجره را باز کنم؟ امام سکوت می‌کرد و نمی‌گفت میـل دارم، بلکه می‌فرمود: خودت می‌دانی. یا اگر پرده اتاق افتاده بود، نمی‌گفت: پرده را بالا بزنید.

امام آن‌قدر مراقب بود که کمترین کاستی و عیبی در سخن و کردارش دیده نشود؛ زیرا همه ایـن کارها گزارش می‌شد و آنها می‌فهمیدند که این مرد، بسیار جدی، خودسـاخته و قـوی اسـت. وی فقط خوش‌حال بود که کتاب مطالعه می‌کند، همان‌گونه که در اتاق دربسته نشسته بود و تا وقتی

که حال داشت، مطالعه می‌کرد. به این ترتیب، امام در سخت‌ترین شرایط، عـزت اسـلامی را کـه برای مؤمنان خواسته بود، حفظ کرد و حسرت تسلیم را در دل دشمن نهاد۲۲.کن وَهْم و هراس را برون از سر خویش
یاور مطلب، تو خویش شو یاور خویش
مرغان که به شاخه‌ها نلغزند از باد
زآنجاست که تکیه‌شان بود بر پر خویش
(عبدالحمید آیتی)
(
چشمه زاینده، آب از خویش می‌آرد برون
آستین مرد همّت‌پیشه، همیان زر است
(رضی‌الدین خَشّاب)
(
همّت، بلنددار که نزد خدا و خلق
باشد به قدر همّت تو، اعتبار تو
(ابن یمین انوری)
(
چرخ برهم زنم ار غیرِ مُرادم گردد ج
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(حافظ)
(
چشم طمع داشتن به مال دیگران و درخواست کمک کردن جز در ناچاری، شرافت و عزت نفـس را خدشه‌دار می‌کند. امام علی۷ می‌فرماید:
اَلْمَسْئَلَةُ طَوْقُ الْمَذِلَّةِ تَسْلُبُ الْعَزِيزَ عِزَّهُ وَالْحَسِيبَ حَسبَهُ.۲۳
درخواست از مردم، طوق ذلتی است که عزت را از عزیزان و شرافت را از شریفان سلب می‌کند.
دست حاجت ز درِ ناکس و کس، کوته کن
آخر این دست بلند تو هنرها دارد
(صائب تبریزی)
این شاعر در جای دیگری می‌گوید:

تیغ کوه همتم، دامن ز صحرا می‌کشم
می‌روم تا اوج استغنا، دگر وامی‌کشم
کار و تلاش سازنده برای اصلاح و سامان‌دهی زندگی فردی و اجتماعی، امری ضروری و ناگریز است، چنان‌که در جهت رشد ارزش‌ها و عزت فردی و اجتماعی، کار و تلاش و خلاقیت و نوآوری، عرصه نمایش عزت و قدرت یک جامعه است. ازاین‌رو، اسلام اجازه نمی‌دهد انسان در صورت امکان حتی در سخت‌ترین شرایط، از کار و تلاش و سازندگی دست بردارد و در نتیجه، عزت و آبروی خود را خدشه‌دار کند. به تعبیر پیامبر بزرگوار:

لَوْ اَنَّ رَجُلاً اَخَذَ حَبْلاً فَیَاتِی بِحُزْمَةِ حَطَبٍ عَلَی ظَهْرِهِ، فَیَبِیعُهَا فَیَکُفُّ بِهَا وَجْهَهُ، خَیْرٌ لَهُ مِنْ اَنْ یَسْأَلَ. ۲۴

اگر انسان ریسمانی بگیرد، پشته‌ای هیزم را بر دوش کشد و آن را بفروشد و از این رهگذر، نیازهای زندگی خود را برآورد، بسی بهتر است از اینکه از دیگران درخواست کمک کند.
حقیقت عزت و آزادگی، پذیرش مدیریت خِرَد و وجدان بر جان و جامعه و رعایت مقررات و حقوق مردم است. صائب تبریزی می‌گوید:
می‌توانم چون صدف گشتن ز گوهر، بی‌نیاز
آبرو را گر ز استغنا کنم گردآوری۲۵
و در غزل شماره ۲۱۲ این‌گونه می‌سراید:
با کمال احتیاج، از خلق، استغنا خوش است
با دهان خشک، مردن بر لب دریا خوش است
نیست پروا تلخ‌کامان را ز تلخی‌های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است
هرچه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می‌کنند
چهره امروز در آیینه فردا خوش است
هیچ کاری بی‌تأمل گرچه صائب خوب نیست
بی‌تأمل، آستین افشاندن از دنیا خوش است
مولوی معتقد است که ما حتی نباید منّت انگشت خود را در خاراندن پشت، به جان بخریم؛ زیرا این کار به قیمت خم کردن پشت انجام می‌شود.

گر بخارد پشت تو، انگشت تو

خم شود از بار منّت، پشت تو

همّتی کن تا نخاری پشت خویش

وارَهی از منّت انگشت خویش

۱. محمد بن یعقوب کلینی، کافی، ج ۲، ص ,۱۳۸

۲. اصول کافی، باب القناعه، ح ۷؛ مرتضی مطهری، داستان راستان، صص ۲۸ و ,۲۹

۳. کناس: کسی که فاضلاب تخلیه می‌کند.

۴. نامه دانشوران، ص۱۴۰؛ مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، ص,۴۲۵

۵. احد احمدی بیرجندی، شعر در زندگی، ص ,۵۳

۶. امیدی تهرانی، به نقل از: شعر در زندگی، ص ,۵۵

۷. اقبال، ص,۱۲۰

۸. همان، ص,۶۱

۹. خوشدل تهرانی، دیوان، ص,۱۷۸

۱۰. جامی، به نقل از: شعر در زندگی، ص ,۴۱

۱۱. سنایی، به نقل از: شعر در زندگی، ص,۴۱

۱۲. دکتر قاسم رسا، به نقل از: شعر در زندگی، ص,۴۲

۱۳. نظام وفا، به نقل از: شعر در زندگی، ص,۴۲

۱۴. قاسم رسا، به نقل از: شعر در زندگی، صص ۴۲ و ,۴۳

۱۵. همان، ص ,۴۳

۱۶. جامی، به نقل از: شعر در زندگی، ص ,۴۸

۱۷. خاقانی شروانی، به نقل از: شعر در زندگی، صص ۴۸و,۴۹

۱۸. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص,۱۰۸

۱۹. دیوان حضرت علی۷، ص,۳۴۰

۲۰. همان، ص ,۲۱۰

۲۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص,۴۲۴

۲۲. محمد محمدی اشتهاردی، سرگذشت‌های عبرت‌انگیز، ج۱، ص,۴۹

۲۳. غررالحکم و دررالکلم، ح ,۸۱۸۵

۲۴. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۹، ص ,۴۴۳

۲۵. صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۲۷۵.

ب) نگرش صحیح

عزت و کرامت نفس تا اندازه زیادی به نگرش انسان به خودش بستگی دارد. کسی که خود را ناتوان جلوه دهد، مردم نیز او را خوار می‌بینند. ازاین‌رو، امام علی۷ می‌فرماید:

أَلرَّجُلُ حَيْثُ اخْتارَ لِنَفْسِهِ اِنْ صانَها اِرْتَفَعَتْ وَ اِنْ إبْتَذَلَها اِتَضَعَتْ.۱

ارزش و شخصیت هر فردی وابسته به روشی است که در پیش می‌گیرد. اگر نفس خود را از پستی و ذلت بر کنار نگاه داشت، به مقام والای انسانی می‌رسد و اگر عزت معنوی خویش را ترک گفت، به خواری و زبونی می‌گراید.

عبرت نایینی می‌گوید:

اگر در جهان بایدَت برتری

مبادا که خود را زبون بشمری

چو خودْ خویش را پست بینی و خوار

دگر از کس، امّید عزت مدار

بلندی ندید آن‌که خود، پست شد

کجا نیستی، مایه هست شد؟

۱. غررالحکم و دررالکلم، ح ۴۷۹۴.

ج) پرهیز از رفتار نادرست

فرد خواهان کرامت و عزت نفس، از هر سخن یا عملی که نشانه ضعف و ناتوانی است، می‌پرهیزد. اسلام به منظور تحقق این امر، از چاپلوسی، شکایت از روزگار و طرح مشکلات زندگی برای مردم، بلندپروازی‌های بی‌جا و حتی تواضع نابجا نهی کرده است. هیچ مسلمانی حق ندارد با چاپلوسی که منافی با شرافت و آزادگی است، خویشتن را آلوده کند.

شکایت از زندگی و طرح مشکلات با مردم، به عزت نفس آسیب جدّی می‌رساند. امام علی۷ می‌فرماید: «رَضِیِ بِالذُّلِّ مَنْ کَشَفَ لِغَیْرِهِ؛ کسی که مشکلات زندگی‌اش را برای دیگران آشکار کند، در حقیقت، به خفت و ذلت رضایت داده است».[1]

دو بیت زیر از قصیده ادیب الممالک فراهانی در این باره است:

هر آنچه خواهد او، عطا کند داور
چو مرد بست به فرمان کردگار کمر
نه آرزو کند از سفلگان دون‌همت
نه گفت‌وگو کند از خیرگان تیرهِ فکر

۱. همان، ص۹۳.

٤. فرصت کار

بهره‌مندی از فرصت، یعنی توجه آدمی به شرایط موجود و بهره‌برداری درست و مناسب از آنها، به نفع سعادت مادی و معنوی خود و به معنای دیگر، تلاش و کوشش انسان برای اجرای تمام وظایفی که اکنون بر عهده دارد. چقدر خوب است این زمان‌های خوشدلی را دریابیم.

خوش آمد گل وز آن خوش‌تر نباشد
که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب
که دایم در صدف، گوهر نباشد
(حافظ)

الف) فرصت‌شماری

در دنیایی که ما انسان‌ها در آن زندگی می‌کنیم، فرصت‌های زیادی برای رسیدن به موفقیت وجود دارد، ولی کمتر کسی می‌تواند از این فرصت‌ها به نفع خود استفاده کند. متأسفانه آدمی بیشتر در رؤیای رسیدن به موفقیت زندگی می‌کند تا اینکه بخواهد برای رسیدن به آن تلاشی از خود نشان دهد. حقیقتی که هر انسان در راه دست‌یابی به موفقیت باید همواره به آن توجه کند، این است که هیچ‌کس از روی اتفاق به موفقیت نمی‌رسد و کسی نیز به این‌گونه، موفقیت‌های خود را از دست نمی‌دهد.

این موضوع بیانگر این مطلب است که رسیدن به موفقیت، مراحلی دارد و فقط کسانی که از ایـن موضوع آگاهند، می‌توانند به دستیابی آن امیدوار باشند. سعدی می‌گوید:

ای که دستت می‌رسد، کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

اکنون به ابیاتی از برخی شاعران درباره استفاده از فرصت اشاره می‌کنیم:

فراغ دل، مرا از صد، یکی بود

هوس، بسیار و فرصت اندکی بود

(امیرخسرو دهلوی)

(

تیر فرصت در کمان جهد توست

می‌رود تیر از کمان، اندیشه کن

دوست، بیدار و دشمن اندر خواب

فرصت این است، فرصتی دریاب

(اوحدی مراغه‌ای)

(

فرصت چو یکی قلعه‌ای استوار است

عقل تو بر این قلعه، مرزبان است

روز بگذشته، خیال است که از نو آید

فرصت رفته محال است که از سر گردد

جهل پای تو ببندد چو بیابد دست

فرصتت هست، مده فرصت جولانش

(پروین اعتصامی)

(

برای غرق گشتن اندر این دنیا نیفتادی

مکن فرصت تبه، غواص مروارید و مرجانی

(پروین اعتصامی)

(

فرصت از دست می‌رود هشدار

عمر چون کاروان بی‌جرسی است
(پروین اعتصامی)
جهد را بسیار کن، عمر اندکی است
کار را نیکو گزین، فرصت یکی است
(پروین اعتصامی)
سعدیا، دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
(سعدی)
سعدیا عمر عزیز است، به غفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را
(سعدی)
به شکر اینکه داری فرصتی، تعمیر دل‌ها کن
که کوتاه است عمر کامرانی برق فرصت را
(صائب تبریزی)
فرصت خاریدن سر نیست در پایان عمر
رخت پیش از سیل می‌باید برون از خانه ریخت
(صائب تبریزی)
کار جهان به مردم بیکار واگذار
فرصت غنیمت است، پی کارخویش باش
(صائب تبریزی)
ایام نوجوانی، غافل مشو ز فرصت
کاین آب برنگردد دیگر به جویباران
(صائب تبریزی)
بهره‌گیری مناسب از شرایط، نشانه عقل و خرد آدمی است، چنان‌که حضرت علی۷ می‌فرماید: «لَوْ صَحَّ الْعَقْلَ لَاغْتَنِمْ كُلِّ أَمْرِءٍ مُهْلَة؛ اگر عقل انسان کامل باشد، هر فرصتی را برای پیشبرد آن مغتنم می‌شمارد.»۱ بزرگ‌ترین اندوه از آنِ کسی است که فرصت‌ها را بدون نتیجه از دست بدهد. باز از آن حضرت نقل شده است: «اِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ؛ از دست دادن فرصت‌ها، مایه غصه و اندوه

است.»۲ همچنین فرمود: «اَشَدُّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرصِ؛ سخت‌ترین اندوه‌ها، از دست دادن فرصت‌هاست».۳

رسول خدا۹ می‌فرماید:

مَنْ فُتِحَ لَهُ بابُ خَیْرٍ فَلْیَنْتَهِزْهُ فَاِنَّهُ لا یَدْرِی مَتَی یُغْلَقُ عَنْهُ.۴

آن‌که راه خیری به رویش گشوده شد، غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند؛ زیرا نمی‌داند چه وقت آن در به رویش بسته می‌شود.

بنابراین، بزرگ‌ترین هنر زندگی، استفاده از فرصت‌های بی‌نظیری است که بر ما می‌گذرد. «اگر زندگی را دوست داری، وقت خود را غنیمت دان و بیهوده تلف مکن؛ زیرا وقت، پارچه‌ای است که از آن، لباس حیات ترتیب یافته است»:
فرصت، غنیمت است حریفان در این چمن
فرداست همچون گل که همه باد رفته‌ایم
(ناصح اصفهانی)
از رسول گرامی اسلام در جایی دیگر نقل می‌کنند که فرمود:
إِنَّ لربِّکُمْ فی اَیامِ دَهْرِکُم نَفَحاتٍ اَلا فَتَعرَّضوا لَها.۵
در ایام زندگی شما لحظاتی فرا می‌رسد که در معرض نسیم حیات‌بخش الهی قرار می‌گیرید و فرصت مناسبی به دست می‌آورید. بکوشید که از آن فرصت‌ها استفاده کنید و خویشتن را در مسیر فیض الهی قرار دهید.
در این زمینه از مولوی بشنویم:
گفت پیغمبر که نفحت‌های حق
اندر این ایام می‌آرد سبق
گوش هش دارید این اوقات را
در رُبایید این‌چنین نفْحات را
نفحه‌ای آمد، شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست، جان بخشید و رفت
نفحه‌ای دیگر رسید، آگاه باش
تا از این هم وانمانی، خواجه تاش!
هین و هین ای راهرو، بیگاه شد
آفتاب عمر سوی چاه شد
سال بی‌گه گشت و وقتْ گشت نی
جز سیه‌رویی و فعل زشت نی
هین مگو فردا که فرداها گذشت
تا به کلی نگذرد ایام کشت
چون که قدرت رفت و کاسد شد عمل
هین که تا سرمایه نستاند اجل۶

برای دست‌یابی به هدف‌های بزرگ زندگی، باید «لحظه»ها را دریافت و به اندازه خود درک کرد و به عبارتی، «فرصت را غنیمت شمرد».

فرصت‌های عمر، همان کیمیای سعادتی است که انسان‌های موفق و پیروز و مردان بزرگ تاریخ به آن دست یافته و هم آنان استفاده از گوهر گران‌بهای «فرصت» را راز کام‌یابی خویش معرفی کرده‌اند. در اینجا ادامه اشعار مولوی را درباره غنیمت عمر پی می‌گیریم که می‌گوید: خوشا به سعادت آن کسی که او ایام پیش یعنی جوانی و تازگی را غنیمت بداند.

ای خُنُک آن کس که او ایام خویش
مغتنم داند، گذارد وام خویش
اندر آن ایام کش قدرت بود
صحت و زورِ دل و قوّت بود
وان جوانی همچو باغ سبز و تر
می‌رساند بی‌دریغی بار و بر۷

فرصت عمر، گران‌بهاترین امانتی است که خداوند به انسان هدیه داده است تا با بهره گیری از آن به کمال انسانی و به مقام خلیفۀاللهی رسد.

هرچه بینی در جهان دارد عوض
کز عوض، حاصل تو را گردد غرض

بی‌عوض دانی چه باشد در جهان

عمر باشد عمر، قدر آن بدان۸

سعدی در این باره می گوید:

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد

فرصت غنیمت است، نباید ز دست داد

حال که فرصت عمر، محدود و ناچیز و تکرارناپذیر است، آدمی باید به گونه‌ای زندگی کند که از نظر مادی و معنوی، بیشترین بهره را به دست آورد. همچنین در راه کسب رضای خدای متعال و کمال واقعی پیش رود و لحظه‌ها را درک کند:

به بام نیک‌بختان چون همایی

نشیند با هزاران ناز فرصت

گرش دامن رها از دست سازد

کند از آشیان پرواز فرصت

رود از دست فرصت، زود دردا

به آسانی نگردد باز فرصت

(قاسم رسا)

۱. غررالحکم و دررالکلم، ص ,۱۵۹

۲. همان، ص ,۴۷۳

۳. همان.

۴. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ,۱۴۰

۵. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ,۲۲۱

۶. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۶۱ـ ,۱۹۶۴

۷. همان، دفتر دوم، بیت ,۱۲۱۵

۸. شیخ بهایی، مثنوی نان و حلوا، با عنوان «فی ذم العلما المشبهین بالامراء».

ب) فرصت‌سوزی

به یقین، افسوس خوردن بر گذشته موجب فرصت‌سوزی امروز می‌شود. پس باید با دوراندیشی، از امروز، آینده خود را از دست ندهیم. لحظه‌ها را نیز غنیمت شمریم که قافله عمر بس سریع می‌گذرد. سعدی در حکایت «در معنی ادراک پیش از فوت» از بوستان می‌گوید:

غنیمت شمار این گرامی نفس
که بی‌مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف
که فرصت عزیز است و الوقت ضیف

البته برای آینده هم نباید دل‌نگران بود، بلکه باید از گذشته درس گرفت و با اندیشه و برنامه‌ریزی و دوراندیشی، آینده را نگاه کرد و از فرصت موجود، میان گذشته و آینده بهره برد.

بنابراین، بر سر راه زندگی بشر، زمان‌های نابی در عرصه‌های مادی و معنوی پیش می‌آید که ناپایدار و زودگذر است و شاید بر اثر کمترین مسامحه و سهل‌انگاری، بزرگ‌ترین فرصت ثمربخش عمر از کف برود و برای صاحبش، فقط شکست و پشیمانی بماند. شاعری به نام بینش در بیان این معنا چنین نیکو سروده است:

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت
فردا بودت آهوی نگرفته به دشت
امروز شکاری است که در تیررس است
دریاب که از دیده نهان خواهد گشت

هیچ انسانی دو نوبت به دنیا نمی‌آید تا در یک بار، امور جهان را آزمایش کند و در بار دیگر، تجربه‌های خود را به کار بندد. عمر، فرصتی است که تنها یک بار و آن هم محدود در اختیار آدمی قرار می‌گیرد. بنابراین، با توجه به اندک بودن لحظه‌های زندگی که هریک پس از دیگری و به سرعت سپری می‌شوند، باید آنها را غنیمت شمرد و به ناچار از تک‌تک لحظه‌ها و فرصت‌ها به بهترین شکل برای رضای خدا و آبادانی آخرت بهره برد. انسان، فرصتی برای فرصت‌سوزی ندارد و ناگزیر، از استفاده درست از لحظات مناسب زندگی خود است. هرکس که به این مهم بی‌توجهی کند، اولین کسی که آسیب می‌بیند، خود اوست.

به نظر می‌رسد پیران، بیش از همه، قدر جوانی را می‌دانند و دل‌نشین‌تر از دیگران می‌توانند ما را به شناخت و قدرشناسی از روزگار جوانی فرا بخوانند و از فرصت‌سوزی پرهیز دهند. در سروده‌ای از بانو پروین اعتصامی در این باره می‌خوانیم:

چنین گفت روزی به پیری، جوانی
که چون است با پیری‌ات زندگانی؟
بگفت: اندرین نامه، حرفی است مبهم
که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو بِهْ کز توانایی خویش گویی
چه می‌پرسی از دوره ناتوانی
جوانی نکو دار کاین مرغ زیبا
نماند در این خانه استخوانی
متاعی که من رایگان دادم از کف
تو گر می‌توانی، مده رایگانی
هر آن سرگرانی که من کردم اول
جهان کرد از آن بیشتر، سرگرانی
چو سرمایه‌ام سوخت، از کار ماندم
که بازی است، بی‌مایه، بازارگانی!
از آن برد گنج مرا دزد گیتی
که در خواب بودم گه پاسپانی
فرصت‌ها زودگذرند و برخی از آنها هرگز تکرار نمی‌شوند. بنابراین، شایسته است هیچ فرصتی را از دست ندهیم. پروین اعتصامی نیز با فراخواندن ما به بهره‌گیری از فرصت‌ها می‌گوید:
گهر وقت بدین خیرگی از دست مده
آخر این درّ گران‌مایه بهایی دارد
فرّخ آن شاخک نورسته که در باغ وجود
وقت رستن، هوس نشو و نمایی دارد
صرف باطل نکند عمر گرامی، پروین!
آن که چون پیر خرد، راهنمایی دارد
پس ای عزیز! عمر و زندگی و سلامتی در آن را به غنیمت دان و هر کار نیکی که امروز می‌توانی بکنی، به فردا مینداز که معلوم نیست فردایی باشد. همچنین ادامه می‌دهد:
فردا ز تو ناید توان امروز
رو کار کن، اکنون که وقت کار است
همت، گهر وقت را ترازوست
طاعت، شتر نفس را مهار است
تو بی‌خود و ایام در تکاپوست

تو خفته و ره پر ز پیچ و تاب است
آبی بکش از چاه زندگانی
همواره نه این دلو را طناب است
(پروین اعتصامی)

اینک به ابیاتی دیگر از شاعران ادب فارسی اشاره می‌کنیم:

هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر، بسته به مویی است، هوش دار!
غم‌خوار خویش باش، غم روزگار چیست
(حافظ)

تا جوانی و تن‌درستی هست
آید اسباب هر مراد به دست
تا که سرسبزی جهان داری
ره کنون رو که پای آن داری
(نظامی)

به راستی که زندگی کوتاه است و فرصت‌ها زودگذر و بدون شک، تنها سرمایه گران‌بهای ما وقت است که بازگشتی ندارد.

پس از برشمردن دو مفهوم اصلی فرصت ـ «فرصت‌شماری» و «فرصت‌سوزی»ـ ، حال مباحثی دیگر مطرح می‌شود که پرداختن بدان‌ها ضروری است.

ج) بهره‌گیری از فرصت‌های محدود

متأسفانه بسیاری از جوانان به دلیل نگران بودن از آینده، نمی‌توانند به خوبی از عمر خود بهره‌مند شوند. ازاین‌رو، گاه احساس می‌کنند فردی منفی و ناسودمند برای جامعه هستند. درحالی‌که جوانان باید بدانند فرصت گران‌بار، کوتاه و زودگذر جوانی چند سالی بیشتر نمی‌پاید و روزهای شیرین و پرشور و نشاط جوانی به سرعت سپری می‌شود و شعله‌های فروزان آن رفته‌رفته به خاموشی می‌گراید. بنابراین، کسانی خوشبخت خواهند بود که بتوانند از این فرصت کوتاه، کمال بهره را ببرند. در مقابل، کسانی زیان خواهند دید که روزهای جوانی را با غفلت و بوالهوسی

بگذرانند و این فرصت عظیم را به رایگان از کف بدهند و آنگاه در کهن‌سالی در اندوه گذشته بی‌حاصل, اشک حسرت و پشیمانی بریزند:

بارانِ بی‌محل ندهد نفع کشت را
در وقت پیری، اشک ندامت چه می‌کند!
(صائب تبریزی)

هرکس برای رسیدن به هدف‌های خویش در کمین‌گاه فرصت‌ها می‌نشیند تا در زمان و موقعیت مناسب، به‌سوی هدف گام بردارد. بهره‌گیری از فرصت‌ها وظیفه هر انسان دانا و باهوش است و خیر یا شر بودن استفاده از فرصت، بیشتر به هدف یا هدف‌هایی مربوط است که انسان‌ها به منظور دست‌یابی به آنها، از فرصت‌ها سود می‌جویند.

در فرهنگ اسلامی، بر بهره گرفتن درست از فرصت‌ها تأکید فراوانی شده است. فرصت‌ها، موقعیت‌های مناسبی هستند که در شرایط گوناگون زمانی و مکانی، زمینه انجام شدن راحت یک کار خوب و صالح را برای شخص فراهم می‌سازند. انسان باید از این موقعیت‌ها به بهترین صورت بهره‌برداری کند. اینکه فرصت همیشه وجود خواهد داشت، خیالی باطل و از وسوسه‌های

است که می‌کوشد با فریب انسان، او را از بهره‌برداری درست و پسندیده از فرصت غافل کند.

امیر مؤمنان علی۷ می‌فرماید: «إِنْتَهِزُوا فُرَصِ الْخَیْرَ فَإِنَّها تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ؛ فرصت‌های خیر را غنیمت شمارید؛ زیرا همانند ابرها می‌گذرند.»۱ و باز فرموده است:

مَاضِیَ یَوْمُکَ فَائِتٌ وَ آتِیهِ مُتَّهَمٌ، وَ وَقْتُکَ مُغْتَنَمٌ، فَبادِرْ فِیهِ فُرْصَةَ الْاِمْکانِ.۲

روز گذشته، رفته است و آینده، معلوم نیست و زمان حال، غنیمت است. پس در این وقت، فرصت را دریاب و به آن اندازه که می‌توانی، از آن استفاده کن.

بابا افضل کاشانی می‌گوید:

روزی که گذشته است، از او یاد مکن
فردا که نیامده است، فریاد مکن
بر نامَده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
و سعدی می‌سراید:
چو دی رفت، فردا نیامد به دست
حساب از همین یک نفس کن که هست
او در جای دیگر، از حدیث حضرت علی۷ چنین الهام می‌گیرد:
سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
ابوالقاسم حالت گفته است:
بگذشته گذشته، در پی آن مشتاب
آینده نیامده، مشو زو در تاب
اندر وسط گذشته و آینده
حالی است، گر اهل حالی، دریاب!
و از ناصرخسرو می‌شنویم:
بر آنچه داری در دست، شادمانه مباش
وز آنچه از کفِ تو رفت، از آن دریغ مخور
اینک کلام الهی را برای حسن ختام این قسمت می‌آوریم که فرمود:
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ. (حدید: ۲۳)
تا اندوه مخورید بر آنچه برفت از دست شما و شادمان نشوید بدان چه شما را داد و خدا هیچ لاف‌زنِ خودستای را دوست ندارد.
در آخر این بحث نیز بیت‌های پراکنده‌ای در این باره از برخی شاعران می‌آوریم:
چه سود اَر پشیمانی آید به کف
چو سرمایه عمر کردی تلف؟
(سعدی شیرازی)
مایه‌ای داری چو عمر
از وی مدان جز علم، سود

قوّتی داری چو عقل
از وی مکن جز جهد، کار
گیرم که از این پس بُوَدم عمر دراز
چه سود ازو کانچه به کار آمد، رفت
(سنایی غزنوی)
در این جهان که دو دم بیش نیست مایه عمر
درنگ سود ندارد، چو دم بُوَد به شتاب
(سوزنی سمرقندی)
عمر، چون رفت ز کف، سود ندارد افسوس
کی به نیسان ز صدف آب گهر برگردد؟
(صائب تبریزی)
ز نقد عمر، به کف مانده زنگ افسوسی
کنون که راه به سود و زیان خود بردیم
(صائب تبریزی)
گر غرقه شدی، چه سود، کاندر همه عمر
بیدار کنون شدی که خواب آمد پیش
(عطّار نیشابوری)
چو عمر ضایع کردی، بر آن پشیمان باش
اگر چه سود ندارد کنون پشیمانی
(قوامی رازی)
هر آن که بر طلب مال، عمر مایه گرفت
چو روزگار برآمد، نه مایه مانْد و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود تو را
تو را ز مال که سود است، اگر نه سود، چه سود؟
(ناصر خسرو بلخی)
کوش تا جاوید در زحمت نمانی، ورنه عمر
بگذرد، آخر چه سود از آن که خوش‌تر بگذرد
(نشاط اصفهانی)

آگه نه‌ای که در چه نفس سود عمر توست
از هر نفس اگر نه عیاری گرفته‌ای
(نظیری نیشابوری)
ز عمر اگر طلبی بهره، عشق ورز ای دوست
که زندگانی بی‌عشق، زندگانی نیست
(رهی معیّری)
مباش ایمن از این گردنده پرگار
دمی است این عمر، از این دم، بهره بردار

(عطّار نیشابوری)

بهره خویشتن از عمر فراموش مکن
رهگذارت به حساب است، نگه دار حَسَب
(صائب تبریزی)
ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش
وز عمر و جهان، بهره خود کرده فراموش
(ناصر خسرو)

بگیر بهره خود، ای نهال باغ وجود
که آب عمر بسی بی‌درنگ می‌گذرد
(واعظ قزوینی)
برو ز تجربه روزگار بهره بگیر
که بهر دفع حوادث، تو را به کار آید
(رودکی)
به گوش آن که بُوَد بهره‌ور ز فهمیدن
صدای ریختن آبروست، خندیدن!
(واعظ قزوینی)
جوانی! از جوانی بهره بردار

ز دورِ شادمانی بهره بردار
(عبید زاکانی)
شود در آخر، اول نمودار
ببین تا بهره تو چیست، بردار!
(عطّار نیشابوری)
از حادثه زمان ز آینده مترس
از هرچه رسد، چو نیست پاینده، مترس
این یک دم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش، وز آینده مترس
(بابا افضل کاشانی)
مده از دست و غنیمت شمر این یک‌دم را
که جهان، یک‌دم و آن دم به جز از این دم نیست
(خواجوی کرمانی)
این دم که دریم پس غنیمت داریم
باشد که به عمر خود بدین دم نرسیم
(عطّار نیشابوری)
سفر کردم به امید غنیمت
غنیمت عمر بود و گشت فانی
(اوحدی مراغه‌ای)
رو، قدر وقت دان و غنیمت شمار عمر
بگذر ز چرخ سفله و دوران چاپلوس
(حاجب شیرازی)
حاصل از عمر گرامی چو همین یک نفس است
اگرت هم‌نفسی هست، غنیمت دانَش
(خواجوی کرمانی)
غنیمت دان، اگر دانی که هر روز
ز عمر مانده، روزی می‌شود کم
(خواجوی کرمانی)

صاحبا! عمر عزیز است، غنیمت دانَش
گوی خیری که توانی، ببر از میدانش
حیات زنده غنیمت شمر، که باقی عمر
چو برف بر سرِ کوه است، روی در نقصان
(سعدی شیرازی)
به آغاز اگر کار خود ننگری
به فرجام، ناچار کیفر بری
(فردوسی)
به جایی نخوابد عقاب دلیر
که آبی توان بست آن را به زیر
(ناصر خسرو)
حاصل عمر تو وقت است، گرامی دارَش
مایه کار تو عمر است، غنیمت دانَش
(سیف فرغانی)
نفسی عمر را غنیمت دان
حاصلِ عمر خود، ز خود می‌جو
(شاه نعمت‌الله ولی)
آنچه ندارد عوض ای هوشیار
عمر عزیز است، غنیمت شمار
(شیخ بهایی)
عمر را می‌دان غنیمت بر زمان
چون رَوَد، دیگر نیاید در جهان
(عطّار نیشابوری)
مولانا تمثیلی لطیف در وصف دوره جوانی آورده است که در آن، جوانی را اوج قدرت و میانـه‌روی قوای نفسانی وصف می‌کند:
و آن جوانی همچو باغ سبز و تر
می‌رساند بی‌دریغی بار و بر
چشمه‌های قوّت و شهوت روان

سبز می‌گردد زمین و تن بدان
خانه‌ای معمور و سقفش بس بلند
معتدل، ارکان و بی‌تخلیط و بند
حافظ نیز جوانی را عهد رونق و بهار عمر و چیدن گل عیش می‌داند:
ای دل، شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه سر مکن هُنری ننگ و نام را
۱. سید حسین شیخ‌الاسلامی، گفتار امیرالمومنین(ع) (ترجمه غررالحکم و دررالکلم)، ج ۲، ص,۱۱۳۸
۲. همان، ص ۱۱۳۹.

د) جوانی؛ بهار فرصت‌ها

دوران جوانی، مهم‌ترین و بهترین دوره زندگی آدمی است که در رشد و تکامل مادی و معنوی او نقشی تعیین‌کننده دارد. این دوره حساس و زیبا که به بهار عمر تشبیه شده، با لحظه‌های پر از شور و هیجان و جلوه‌های شیرین همراه است. عمر آدمی کوتاه است، ولی گاهی بالاترین موفقیت‌های زندگی در همین دوران نصیب آدمی خواهد شد.

خداوند این لحظه‌های پرهیجان و زیبای دوران جوانی را «احسن تقویم» معرفی می‌کند آنجا که می‌خوانیم: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»: (تین: ۴)
جوانا قدر ایام جوانی
به روز ناخوش پیری بدانی۱
جوانا ره طاعت، امروز گیر
که فردا نیاید جوانی ز پیر۲
عارفان راستین و اهل کمال، به غنیمت شمردن فرصت در همه لحظه‌های عمر اهمیت بسیار داده‌اند، به‌ویژه دوره جوانی را مستعدترین دوران برای دست‌یابی به فضیلت‌های علمی و اخلاقی دانسته‌اند؛ زیرا بر شخص بیکار و غفلت‌زده، پریشانی و غم چیره می‌شود و او را به کارهای باطل می‌گمارد. مولوی در این باره می‌گوید:
پیش از آن کایام پیری در رسد
گردنت بندد به «حبلٍ من مَسَد»

خاکِ شوره گردد و ریزان و سست
هرگز از شوره، نباتِ خوش نرُست
از تشنج رُو چو پشتِ سوسمار
رفت نطق و طعم و دندان‌ها ز کار
مولوی به یادمان می‌آورد که دوران جوانی کوتاه است و به زودی تمام می‌شود:
تیرها، پرّان، کمان، پنهان ز غیب
بر جوانی می‌رسد صد تیر شَیب
حافظ نیز وقت‌شناسی و پایداری در کارها را دلیل موفقیت انسان می‌داند و همه را به رعایت وقت و استفاده درست از لحظه‌های عمر گرامی سفارش می‌کند:
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
و نیز گفته است:
این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است
دریاب کام دل، که نه پیداست کار عمر!
۱. سلمان ساوجی، مثنوی جمشید و خورشید، با عنوان «شکایت از پیری».
۲. سعدی، بوستان، ذیل «گفتاری اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از پیری».

۵. بهره‌وری

انجام دادن درست کارها و بی‌عیب بودن آن، ایمان داشتن و رساندن کار به سرانجام نیک، «بهره‌وری» نامیده می‌شود. در ادبیات فارسی به مسئله بهره‌وری، اشاره‌های زیادی شده است که در اینجا برای جلوگیری از درازگویی و به سبب محدود بودن مجال، فهرست‌وار به این شعرها اشاره می‌کنیم.
شیخ بهایی در مثنوی نان و پنیر می‌گوید:
پس ز هر نفسی، فروغی ممکن است
چون به فعل آید، توانی گفت هست
سعی می‌کن تا به فعل آید تمام
ورنه خواهی بود ناقص، والسلام
سعی و تحصیل است و فکر و اعتبار

ترک شغلی کان تو را نبود به کار
خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «الّذی خَلَقَ المَوتَ و الحیاةَ لِیبلُوَکُم أحسَنُ عَمَلاً؛ خداوند، مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدام یک کاری بهتر می‌کنید.» (ملک: ۲) از امام صادق۷ درباره آیه یاد شده، روایت کرده‌اند که فرمود: «لَیْسَ یَعْنی أکْثَرُ عَمَلاً وَلکِنْ أصْوَبَکُمْ عَمَلاً؛ مقصود، عمل بیشتر نیست، بلکه عمل بهتر است».۱

همچنین پیامبر اکرم۹ می‌فرماید:

«إنَّ اللهَ تَعالی یُحِبُّ مِن العامِلِ إذَا عَمِلَ أنْ یَحْسِنَ؛ خداوند، دوست دارد که هر کارگزاری که کار می‌کند، به نیکویی کار کند».۲

در سیره پیامبر اعظم۹ آمده است که چون سعد بن معاذ درگذشت و پیکرش را به لب قبر آوردند، آن حضرت به درون قبر رفت و پیوسته می‌گفت: «سنگ بدهید، گِل بدهید» تا اینکه درز خشت‌ها را پر کرد و قبر را هموار ساخت. چنین می‌نماید که پیامبر، آن‌قدر قبر را خوب درست کرد که اصحاب در شگفت شدند که چرا این همه محکم‌کاری در ساختن یک قبر! پس آن حضرت فرمود:

إنّی لَأعْلَمُ أنَّهُ سَیَبْلی وَ یَصِلُ إلَیْهِ البَلی وَ لَکِنَّ اللهُ یُحِبُّ عَبْداً إذَا عَمِلَ عَمَلاً أحْکَمَهُ.۳

می‌دانم که به زودی فرسوده می‌شود و می‌پوسد، ولی خداوند، بنده‌ای را دوست دارد که چون کاری انجام می‌دهد، آن را درست (استوار) انجام دهد.

به باور عطار نیشابوری در مصیبت‌نامه، همان‌گونه که بندزدن برای شکاف و چاک ظرف ممکن نیست، کار نیز باید بدون عیب و کاستی باشد:
کار کن مخلص شو از غش و عیوب
ز آنکه بر دبه نیاید درز خوب
عارف قزوینی معتقد است از فکر بد، کار نیکو انتظار نمی‌رود:
سر بدسگالان چو افعی بکوب

محال است از فکر بد، کار خوب
اینک غزلی می‌خوانیم با ردیف «خوب» از فرخی یزدی:
شرط خوبی نیست تنها، جان من گفتار خوب
خوبی گفتار داری، بایدت رفتار خوب
گر تو را تعمیر این ویران‌عمارت لازم است
باید از بهر مصالح آوری معمار خوب
خوب دانی کیست پیش خوب و بد در روزگار
آن که می‌ماند ز کار خوب او، آثار خوب
فرخی همچنین معتقد است اگر دشمن هم کار خوب انجام دهد، ما انکار نمی‌کنیم:
ما طالب آن که کار مطلوب کند
خود را بر خوب و زشت محبوب کند
ما دوست نداریم نماییم انکار
گر دشمن ما هم عمل خوب کند
در اینجا این تک‌بیت جانانه رند شیراز به ذهن می‌رسد که:
حافظ اَر خصم خطا گفت، نگیریم بر او
ور بحق گفت، جدل با سخن حق نکنیم
همچنین امیرالمؤمنین علی۷ فرموده است: «قِیمَةُ کُلِّ امْرِیءٍ ما یُحْسِنُهُ؛ ارزش هرکس به چیزی (کاری و هنری) است که آن را نیکو می‌داند (انجام می‌دهد)».۴
منظور از این سخن آن است که ارزش هرکس به کاری و هنری است که آن را نیکو می‌داند و نیکو انجام می‌دهد. مقصود، دانستن نیست، بلکه نیکو دانستن و نیکو انجام دادن است. به دیگر سخن، در حدیث یاد شده، ارزش هرکس به تخصص وی و به کار بستن تخصصش دانسته شده است.
به گفته نظامی گنجوی، در نصیحت به فرزندش:
ای چارده ساله قره‌العین
بالغ‌نظر علوم کونین
غافل منشین، نه وقت بازی است
وقت هنر است و سرفرازی است

دانش طلب و بزرگی آموز
تا بهْ نگرند روزت از روز
و آن شغل طلب ز روی حالت
کز کرده نباشدت خجالت
گر دل دهی ای پسر بدین پند
از پند پدر شوی برومند
وی در نصیحت تا اینجا می‌رسد که علم سودمند را بر نظم و شعر برتری می‌دهد، بدین قرار:
نظم ارچه به مرتبت بلند است
آن علم طلب که سودمند است
گفتن ز من از تو کار بستن
بیکار نمی‌توان نشستن
چون شیر، به خود، سپه‌شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش۵
یک کار را خوب انجام دادن، بهتر است از صد کار را خوب انجام ندادن. همچنین کاری کوچک را خوب انجام دادن، بهتر است از کار بزرگی را خوب انجام ندادن. نظامی، در ادامه همان نصیحت به فرزندش می‌گوید:
می‌کوش به هر ورق که خوانی
کان دانش را تمام دانی
پالان‌گری به غایت خود
بهتر ز کلاه‌دوزی بد
سعدی در بوستان، هفتصد سال پیش، از زمانه و مردم زمانه نالیده است. وقتی که خوب در عمق گلایه‌های سعدی دقیق شویم، درمی‌یابیم:
چو بینند کاری به دستت دَرَست
حریصت شمارند و دنیاپرست
و گر دست همت بداری ز کار
گدا پیشه خوانندت و پخته کار۶

فرخی سیستانی نیز معتقد است اگر کاری را شروع کردی، هم می‌توانی آن را به بهترین شکل انجام دهی و هم به بدترین حالت، ولی تا آنجا که می‌توانی، بکوش به نکویی کاری را شروع و تمام کنی؛ که اگر چنین باشد، هرگز زیان نمی‌کنی:

نیک و بد، هر دو توان کرد و لیکن سخنی است

نیک، دشوار توان کرد و بد، سخت آسان

تو همی رنج نهی بر تن تا هرچه کنی

همه نیکو بوَد احسنت و زه ای نیکو دان

و اگر کاری را شروع کردی، باید به آن ایمان داشته باشی و همه زمینه‌های کار آن را فراهم کرده باشی، وگرنه:

در کار اگر تمامی، در نِه قدم در این ره

کاحوال ناتمامان بس زار می‌نماید۷

و زمانی هم که کار را انجام می‌دهیم، باید راستی و درستی را پیشه خود گردانیم و بر مبنای آن کار کنیم که:

راستی را پیشه کن کاندر جهان

نیست الا راستی عزم‌الرجال

راستی در کار برتر حیلت است

راستی کن نبایدت احتیال۸

سعدی نیز عقیده دارد که اگر در کار خویش چنان درست و تمام کار کنیم و کاستی در کار ما نباشد، بداندیشان و بی‌خردان هیچ‌گاه نمی‌توانند بر ما عیب و نقصی وارد کنند و زبان به طعن و کنایه ما بگشایند:

پس کار خویش آنکه عاقل نشست

زبان بداندیش بر خود ببست

تو نیکوروش باش تا بدسگال

نیابد به نقص تو گفتن مجال

سعدی در جایی دیگر می‌گوید:

برادر! ز کار بدان شرم دار

که در روی نیکان شوی شرمسار۹

امیرخسرو دهلوی نیز معتقد است هنگام کار باید حق را در نظر بگیریم و چنان کار کنیم که در پیشگاه خداوند یگانه شرمنده نشویم و لازمه این کار، همراهی و هم‌صحبتی با مردان پاک خداست؛ تا در این راه مددمان کنند:

کار چنان کن که به هنگام کار

از درِ یزدان نشوی شرمسار

و شاه نعمت‌الله ولی هم می‌گوید:

هر زمانی به راهکی گِرَوی

گُوییا پیش نفس در گِروی

تخم نیکی بکار و بر بردار

نیک و بد هرچه کاری درِوی۱۰

پروین اعتصامی می‌گوید:

جهد را بسیار کن، عمر اندکی است

کار را نیکو گزین، فرصت یکی است

عمر را باید رفو با کار کرد

وقت کم را با هنر بسیار کرد۱۱

۱. الکافی، ج۲، ص ,۱۳

۲. سیوطی، الجامع الصغیر، تحقیق: عبدالله محمّد درویش، ج۱، ص,۲۲۱

۳. وسائل الشیعه، ج۳، ص۲۳۰. در همین منبع (ص۲۲۹)، رفتار مشابهی از پیامبر، مربوط به هنگام دفن فرزندش ابراهیم، نقل شده است.

۴. نهج البلاغه، حکمت,۸۱

۵. نظامی گنجوی، خمسه، مثنوی «لیلی و مجنون».

۶. بوستان، باب هفتم، در عالم تربیت.

۷. عطار نیشابوری، دیوان اشعار، غزل ,۳۶۷

۸. ناصر خسرو قبادیانی، دیوان اشعار، ص ۲۲۵. احتیال به معنای حیله کردن و مکر به کار بردن است.

۹. بوستان، حکایت «صبر مردان بر جفا».

۱۰. شاه نعمت‌الله ولی، دیوان اشعار، غزل ,۷۳۲

۱۱. پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنوی «رفوی وقت».

الف) تناسب کار با توانایی

هرکسی متناسب با ظرفیت و توانایی خود، می‌تواند کاری کند یا مسئولیتی را بپذیرد و انسان‌ها در این زمینه با هم متفاوتند. درباره این‌گونه مسائل، در تاریخ ادبیات ایران زیاد یاد شده است. اینک از زبان سعدی، در مجموعه غزلیات می‌شنویم:

سعدیا با کر، سخن در علم موسیقی خطاست

گوش جان باید که معلومش کند اسرار دل

شاعران گران‌قدر به مناسبت‌های گوناگون به این قضیه، اشاره و تأکید کرده‌اند که هرکسی را متناسب و بهر کاری ساخته‌اند.

ناصر خسرو در قصیده ۲۲ از دیوان اشعارش در این باره می‌گوید که کار کردن کودک در مکتب، خواندن درس و انجام تکالیف است.

شغل کودک در دبیرستانش نیست

جز که خواندن، یا سؤال و یا جواب

و در قصیده شماره ۱۵ بیان می‌کند که نباید از حلاج انتظار داشته باشیم برای ما جامه دیبا ببافد. ما باید با توجه به ظرفیت‌ها و مهارت وجودی خویش، بهترین کار را برای خودمان تشخیص بدهیم و سپس به آن کار اقدام کنیم:

بنگر که بهین کار چیست، آن کن

تا شهره بباشی به دین و دنیا

که کرد بهین کار جز بهین کس؟

حلاج نبافد هرگز دیبا

سعدی در بوستان در شعری با عنوان «گفتار اندر تقویت مردان کارآزموده» می‌گوید به آنانی که توان انجام دادن کارهای بزرگ را ندارند، کاری بزرگ حوالت ندهید؛ چه به مانند این است که با مشت بخواهی سندانی را بشکنی:

به پیکار دشمن، دلیران فرست

هژبران به آورد شیران فرست

به رأی جهان‌دیدگان کار کن

که صید آزموده است گرگ کهن

به خردان مفرمای کار درشت

که سندان نشاید شکستن به مشت

نخواهی که ضایع شود روزگار
به ناکاردیده مفرمای کار
چو پرورده باشد پسر در شکار
نترسد چو پیش آیدش کارزار
رعدی آذرخشی معتقد است کاری گزیده باید کرد:
بی شور عشق، گیتی، نسپرده نیک‌تر
گنجی چو نیست، رنجی نابرده نیک‌تر
کاری گزیده باید کردن از آنکه کار
گر ناگزیده باشد، ناکرده نیک‌تر
خوشدل تهرانی ضمن نقل حکایتی از پیامبر اسلام بیان می‌کند که اگر کار خویش را خودتان انجام دهید، نتیجه بهتری خواهد داد:
شنیدستم که روزی را پیمبر
سوار ناقه بگذشتی ز معبر
به مراهش پیاده گرد ناقه
روان جمعی ز یاران با علاقه
در این هنگام که حضرت با دوستان خود گرم صحبت بودند، چوب‌دستی حضرت روی زمین افتاد. پیامبر بی‌درنگ پیاده شد و آن را از خاک برگرفت. یاران وفادار بدو گفتند: یا رسول الله، می‌فرمودید تا یک نفر از ما این کار را می‌کرد.
به پاسخ گفت آن سلطان اعظم
کلامی را که می‌ارزد به عالم
که کار خود چو بتواند کند مرد
نباید واگذار دیگری کرد
چه طاعت بهتر است از کار کردن
طریق زندگی هموار کردن
بلی «خوشدل»، کسی باشد مسلمان
که باشد پیرو ختم رسولان
نه تنها کار خود را خود نماید
گره از کار هم‌نوعان گشاید۱

چون تیشه مباش و جمله زی خود متراش
چون رنده ز کار خویش بی‌بهره مباش
چون ارّه بیاموز تو این عقل معاش
چیزی سوی خود می‌کش و چیزی می‌پاش
(بابا افضل کاشانی)
از نور صبحِ شَیب، کجا بهره‌ور شوی
دود چراغ اگر نخوری در شب شباب
(عبدالرحمان جامی)
هر که اول بنگرد پایان کار
اندر آخر، او نگردد شرمسار
(مولوی)
به نظر استاد محمدتقی بهار، علت بهره نبردن انسان‌ها در کارها این است که در انجام دادن امور، پیش‌زمینه ندارند، وگرنه مفید و مؤثر واقع می‌شد:
اَیا پور، پند مرا یاد آر
پدرت آنچه گوید فرا یاد آر
به گفتار، کردار را یار کن
بخوان و بدان آنگهی کار کن
سلمان ساوجی نیز در مثنوی فراق‌نامه شعری به این مضمون دارد:
به هر کاری، اندیشه باید نخست
همه کار از اندیشه آید درست
ناصرخسرو هم نگاه خوب به کار را سفارش می‌کند:
به کار خویشتن نیکو نظر کن
اگر می داد خواهی داد پیش آر
کار خوب و بهره‌وری مناسب، در سایه تجربه و زیاد انجام دادن آن است:
بی رُخَت گفتم نکو پر می‌کنم دامن ز اشک
گفت: جای کار نیکو کردن از پر کردن است
استادی و مهارت در هر کاری، مرهون تمرین و پشتکار در آن است و زمانی می‌توان یک کار نیکو و یک محصول خوب ارائه داد که کننده کار، تمرین زیادی در آن کار داشته و به صورت

پی‌گیر، آن را انجام داده است. به تعبیر امروزی، بهترین کار از آن کسی است که سابقه و تجربه بیشتری در انجام دادن آن داشته باشد. ازاین‌رو، هنگام تشویق افراد برای اقدام به کار بهتر و نیکوتر، با مثلی فارسی آنها را به تمرین بیشتر در آن کار فرا می‌خوانند و می‌گویند: «کار نیکو کردن، از پُر کردن است».۲

فردوسی می‌گوید کاری که خوب و مطلوب نباشد، نتیجه خوبی به بار نمی‌آورد؛ چنان‌که یار بد:

کژی خود نیارد مگر کار بد

دل نیک، بد گردد از یار بد

این هم مسلّم است که آثار کار خوب و بد، به خود ما برمی‌گردد:

هر که کار نیک و یا بد می‌کند

آن همه می‌دان که با خود می‌کند

سنایی هم فرجام کار خوب و بد را این‌گونه روشن می‌کند:

هیچ بیرون نیست کار این جهان از نیک و بد

رحمت فردوس از آن است و عذاب گور از این

پروین اعتصامی نیز کار سنجیده را چنین تحسین می‌کند:

چو کارگر شده‌ای، مزد سعی و رنج تو چیست؟

به وقت کار، ضروری است کار سنجیدن

۱. اشعار دیوان خوشدل تهرانی، ص ,۴۶۱

۲. داستان‌نامه بهمنیاری، ص ۴۳۲.

ب) ایجاد انگیزه

سعدی در بوستان معتقد است که نثار لطف و محبت به کارگر، سبب افزایش بهره‌وری و رونق کار می‌شود. قصه بیست‌ویک بیتی انوشیروان و هرمز، از پند و اندرزهای انوشیروان به هرمز است که سعدی روایت کرده است و از آن قصه، به «شنیدم» تعبیر می‌کند. در سرتاسر این شعر، روح انسان‌دوستی سعدی، آن شاعر بزرگ اجتماع و آن کس که عدالت را اساس کشور می‌داند، جلوه‌گر است:

مراعات دهقان کن از بهر خویش

که مزدور خوشدل کند کار، بیش

مروّت نباشد بدی با کسی

کز او نیکویی دیده باشی بسی
وقتی سعدی می‌گوید «مراعات دهقان کن از بهر خویش/ که مزدور خوشدل کند کار بیش»، به یک اصل مدیریتی اشاره می‌کند. به طور معمول، عملکرد هر انسانی را حاصل‌ضرب توان او ضرب در تمایلش می‌دانند؛ به زبان دیگر، شایستگی ما ضرب در انگیزش ما.

سعدی، ما را از یک فراموشی هشدار می‌دهد و می‌گوید چنانچه نظام و مقرراتی برای کارکنان بسازید، به عملکرد عالی نخواهید رسید. به بیان دیگر، سعدی به کارفرمایان نشان داده است که راه بهره‌وری از کارگر و مزدور این است که کارگر، آسوده و امیدوار به آینده خود اطمینان داشته باشد. سعدی در ادامه به ستمگران نشان داده که ماندگاری و پایداری‌شان در این است که ترک ستمگری کنند و در گسترش داد بکوشند و بدانند که ستم و تجاوز، مایه نیستی و نابودی آنان است.

در این قصه، سعدی سفارش می‌کند که باید دل بینوایان را به دست آورد و خاطر نیازمندان را پاس داشت و تنها در اندیشه رفاه و آسایش خود نبود، بلکه باید به کار مردم پرداخت. حاکم و فرماندار باید بیدار و آگاه باشد و در دوران فرمانروایی خود، عدالتی را اجرا کند، حقی را به پا دارد و باطلی را از میان ببرد.
بخشی از شعرهای او را می‌خوانیم:
شنیدم که در وقت نُزع روان
به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگه دار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش جویی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند
مکن تا توانی دل خلق ریش
و گر می‌کُنی، می‌کَنی بیخ خویش
اگر جاده‌ای، بایدت مستقیم

ره پارسایان امید است و بیم
طبیعت شود مرد را بخردی
به امّید نیکی و بیم بدی
یکی را که سعی قدم، پیش‌تر
به درگاه حق، منزلت بیشتر۱
عطار این‌گونه لطف و احسان کردن با افراد زحمت‌کش و ضعیف را مردانگی می‌داند:
آن‌که کار نیک‌مردان می‌کند
با ضعیفان لطف و احسان می‌کند
پروین اعتصامی از جدّی نبودن عده‌ای در کارهای اثربخش و نیکو، چنین گله‌مند است:
چو هیچ‌گاه به کار نکو نمی‌گرویم
شگفت نیست گر آیین ما سیه‌کاری است
بی‌شک، مباحثه علمی تنها، بدون پشتوانه عملی، دردها و گرفتاری‌های اجتماع را حل نمی‌کند:
دین از تو کار خواهد و کار از تو راستی
این درد با مباحثه درمان نمی‌شود
چو وقت کار شود، باش چابک اندر کار
چو نوبت سخن آید، ستوده گوی کلام
پروین اعتصامی در قصیده شماره ۴۱ بهره درست نبردن از وقت‌ها و به هدر رفتن آن را نوعی دزدی می‌داند:
چه می‌دزدی از فرصت کار و کوشش
تو خود نیز کالای دزد جهانی
وی در قطعه «پایه و دیوار»، پرگویی به جای پرکاری و تدبیر را مشکل بزرگ معرفی می‌کند:
اندر آنجا که کار باید کرد
چه فضیلت برای گفتار است
کارها را شمردن آسان است
فکر و تدبیر کار دشوار است
همچنین در مثنوی «رفوی وقت» می‌گوید:
جهد را بسیار کن، عمر اندکی است
کار را نیکو گزین، فرصت یکی است

عمر را باید رفو با کار کرد
وقت کم را با هنر بسیار کرد
کار را از وقت چون کردی جدا
این یکی گردد تباه آن یک هبا۲
۱. بوستان، باب اول «در عقل و تدبیر و رأی».
۲. هبا: گرد و غبار.

٦. کوشش

کسانی که تلاششان، جهان را تکان داده است، از نظر موهبت‌های عقلی و فکری، چندان بـالاتر از دیگران نبوده‌اند، بلکه شالوده موفقیت آنها را کار و کوشش و سپس پایداری و استقامت تشکیل داده است. نظامی گنجوی می‌گوید:
کوش تا خلق را به کار آیی
تا به خلقت جهان بیارایی
امیرخسرو دهلوی نیز می‌گوید:
کوشش بیهوده ز غایت برون
کوبِش آب است، به هاون درون
امیرخسرو دهلوی در جای دیگر اشاره می‌کند که کلید قفل همه مشکلات و سختی‌هـا، کوشـش است و کوشش:
رهایی ده به کوشش، بسته‌ای را
به مرهم، پرورش کن خسته‌ای را
پروین اعتصامی هم اعتقاد دارد که کوشش، نوعی هنر است:
به کوی نیک‌دلان نیست جز نکویی، راه
به‌سوی کاخ هنر نیست غیر کوشش، در
و فردوسی می‌گوید:
توانگر شد آن کس که درویش بود
وگر خوردش، از کوشش خویش بود
به کوشش بجوییم خرّم بهشت
خُنک آن که جز تخم نیکی نکشت

و از سنایی غزنوی می‌خوانیم:
رنگرز را گر کمال جهد و جدّ باشد، رواست
که به کوشش مدتی احمر کند الماس را
فروغی بسطامی هم سروده است:
هست به سر تا هوای کعبه مقصود
کوشش راکب خویش است و جنبش مرکب
همچنین صائب تبریزی می‌گوید رزق انسان که بی‌جهد و کوشش فراهم نمی‌شود:
بی‌کشش گر طفل از پستان تواند شیر خورد
می‌شود بی‌جهد و کوشش هم، میسّر رزق ما
و کلید رزق ما فقط کوشش است:
اینکه روزی بی‌تردد می‌رسد، افسانه است
پنجه کوشش، کلید رزق را دندانه است
حتی مکیدن طفل را نوعی کوشش می‌داند:
چون شیر مادر است مهیا اگرچه رزق
این جهد و کوشش تو به جای مکیدن است
و به کوشش مردانه توصیه می‌کند:
مردان رسیده‌اند ز کوشش به مدعا
صائب تو نیز کوشش مردانه پیش گیر
باز در جای دیگر می‌افزاید:
در خراش دل خود باش که بی‌کوشش تیغ
لعل بیرون ندهد کان بدخشان هرگز
بزرگان جهان برای تأمین زندگی، از عهده‌دار شدن کارهای کوچک پروایی نداشتند. بسیاری از شاگردان حضرت امام صادق۷، روغن‌فروش، کفش‌دوز، شتردار، و صاحب چنین شغل و حرفه‌هایی بوده‌اند. افلاطون هنگام سیاحت در مصر، هزینه‌های سفر خود را از روغن‌فروشی در می‌آورد. لینه،۱ گیاه‌شناس معروف نیز کفش‌دوز بود.
چشم بی‌شرم تو، سیری را نمی‌داند که چیست
در تلاش رزق، تا حرص مگس باشد تو را

شد به لب واکردنی گنجینه گوهر، صدف
در تلاش رزق، آدم بی‌دهن باشد چرا
خون در تلاش جامه الوان نمی‌خورم
سالی بس است، کعبه‌صفت، یک قبا مرا
(صائب تبریزی)
به نظر ملک‌الشعرای بهار، در جنگ زندگی، کسی پیروز است که تلاشگر باشد:
زندگی جنگ است و تدبیر معاش
زندگی خواهی، چو مردان کن تلاش
موفقیت تنها در سایه زحمت و کوشش به دست می‌آید:
بلا و زحمت امروز بر دل درویش
از آن خوش است که امید رحمت فرداست
(سعدی)
ندیده زحمت رفتار، ره نیاموزی
خطا نکرده، صواب و خطا چه دانی چیست
(پروین اعتصامی)
رنج و زحمت طلبی، باش معاشر با خلق
حشر با خلق بلی رحمت و رنج آرد باز
(ملک الشعرای بهار)
تا زحمت سرمای زمستان نکشد
پر گل نشود دامن هر خار که هست
(ابوسعید ابوالخیر)
ابر سیاه حامل باران رحمت است
راحت در این بساط به مقدار زحمت است
(صائب تبریزی)
نکند زحمت ناآمده را استقبال
هرکه امروز غم روزی فردا نخورد
(صائب تبریزی)

جان آگاه از تن خاکی خجالت می‌کشد
پای خواب‌آلود را زحمت ز کفش تنگ نیست
(صائب تبریزی)
پیروزی و کام‌یابی از آن کسانی است که در عرصه پیکار زندگی تسلیم مانع‌ها نشده و با صبر و شکیبایی به راه خود ادامه داده‌اند. می‌گویند یک دانش‌آموز چینی که در رشته تحصیلی خود پیشرفتی به دست نیاورده بود، از شدت ناامیدی کتاب‌هایش را جمع کرد و دور انداخت. در همان لحظه دید که زنی مستمند قطعه فلزی را با سختی، سوهان می‌زند تا از آن سوزنی درست کند. مشاهده این صحنه به او درسی آموزنده داد. او تصمیم گرفت به کلاس درس برگردد و به هر زحمتی هست، با قاطعیت تمام به تحصیل خود ادامه دهد. او در سایه شکیبایی، در ردیف دانشمندان پرآوازه عصر خود قرارگرفت.۲
گفتم او را که صبر کن، که به صبر
هر غمی را که هست، پایانی است
(انوری ابیوردی)
هرکس که به صبر پای بفشارد
روزی برسد چو من به کام آخر
(انوری ابیوردی)
ز شکر گردد نعمت بر اهل نعمت، بیش
به صبر گردد محنت بر اهل محنت، کم
(انوری ابیوردی)
با آنکه غم از دلم برون می نشود
از تلخی صبر، دل زبون می‌نشود
(انوری ابیوردی)
از برای پایداری پای نه
بهر صبر و بردباری جای نه
(پروین اعتصامی)
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود، ولیک به خون جگر شود
(حافظ)

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران، صبر بلبل بایدش
(حافظ)
خرد راستی را نهالی خوش است
ولیکن به جز صبر باریش نیست
(خواجوی کرمانی)
کام‌جویان را ز ناکامی چشیدن چاره نیست
برزمستان صبر باید طالب نوروز را

(خواجوی کرمانی)
پس از دشواری، آسانی است ناچار
ولیکن آدمی را صبر باید
دلا اگرچه که تلخ است بیخ صبر، ولی
چو بر امید وصال است، خوشگوار آید
(سعدی)
گر بخوری، شکر کن؛ گر نخوری، صبر کن
پس مکن از کردگار از پی روزی گله
(سنایی غزنوی)
اگر نام بلند از چرخ خواهی، صبر کن صائب
ز پستی می‌توان رفتن به بام آهسته آهسته
(صائب تبریزی)
حافظ نیز در این زمینه چنین زیبا سروده است:
نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
و این توصیه عطار را هم بخوانیم که:
ای در غرور نفس به سر برده روزگار
برخیز و کار کن که کنون است وقت کار
پروین اعتصامی نیز امیدوارانه مژده می‌دهد که انسان کوشنده هماره موفق و رستگار است:

مستی شد و نوبت خمار است
کوشنده همیشه رستگار است
و سعدی می‌گوید:
پند سعدی به دل شنو، نه به گوش
مزد خواهی، به کار کردن کوش
سعدی در قصیده‌ای دیگر با عنوان «موعظه و نصیحت» می‌گوید:
ایها الناس، جهان جای تن‌آسایی نیست
مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
سعدیا، گرچه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار برآید، به سخندانی نیست
مولوی نیز سفارش می‌کند کاری را که در زمانی کوتاه انجام می‌گیرد، زود انجام بدهیم و کاری کوتاه را برای خود طولانی مکنیم؛ کافی است مقداری صبوری بورزیم:
یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کار کوته را مکن بر خود دراز۳
هرکس رنج و زحمتی کشید، گنجی برای او آشکار گردد و هرکه بکوشد، بهره‌مند شود، چنان‌که امام علی۷ فرمود: «قَدْ سَعِدَ مَنْ جِدَّ؛ به تحقیق کسی که جدّ و جهد کند، نیک‌بخت می‌شود».۴
هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدّی کرد، در جدی رسید۵
۱. مقاله «رمز پیروزی مردان بزرگ»، روزنامه اعتدال، ۱۳۸۷,/۶/۳
۲. موسوی لاری، رسالت اخلاق در تکامل انسان، ص ,۲۵۴
۳. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت,۱۸۱
۴. شرح غررالحکم و دررالکلم، ج ۱، ص,۱۸۲
۵. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷.

۷. شایسته‌سالاری

تجربه ثابت کرده است که هر کاری را باید به اهلش سپرد، تا از عهده آن برآید. بسیار اتفاق افتاده است که به سبب برخی مصلحت‌سنجی‌ها، این نکته نادیده گرفته شده و همین امر،

زیان‌های بسیار سنگین به بنیان‌های اجتماعی وارد کرده است؛ زیرا هنگامی کـه کـار بـه فـردی ناکار آزموده سپرده می‌شود، باید منتظر پی‌آمدهای ویرانگر آن نیز باشیم.
در مقابل، «شایسته‌سالاری» آن است که هرکس بر اساس لیاقت و توانایی خود، به کاری گمارده شود؛ چون در این صورت، بازده کارها دو چندان خواهد شد.
پیامبر اسلام در اشاره به این امر مهم فرمود: «إِعْمِلُوا فُکُلٌّ مِیسرٍ لِماٰ خَلَقَ لَهُ؛ کار و تلاش کنید (، ولی بدانید که) افراد، کاری را به آسانی انجام می‌دهند که برای آن آفریده شده‌اند».۱
در حدیثی زیبا از امام صادق۷ می‌خوانیم: «اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یُحِبُّ مَعَالَی الْاُمُورِ وَیَکْرَهُ سَفْسَافَهَا».۲
ازاین‌رو، فردوسی نیز نقل می‌کند که در دستگاه فرمانروایی، کـار بـه دانشـمندان و افـراد آگـاه و باتجربه واگذار شده بود:
به دیوانش کارآگهان داشتی
به بی‌دانشان کار نگذاشتی
سعدی هم معتقد است که کارهای بزرگ را به افراد کوچک نسپریم:
به کارهای گران مرد کاردیده فرست
که شیر شرزه برآرد به زیر خَمٍّ کمند
اوحدی مراغه‌ای افسوس می‌خورد از اینکه افرادی مدیریت‌های کلان را به عهده گرفتـه‌انـد کـه آنها حتی تدبیر خودشان را نمی‌دانند، چه برسد به تدبیر کار دیگران:
کار خلقی را به تدبیر تو باز انداختند
چون تو خود تدبیر کار خود نمی‌دانی، چه سود!
یادمان باشد:
هر کسی را بهر کاری ساختند.
در هر سری، شوری است. خوشبخت کسی است که ذوقش را دریابد!
یکی از راه‌های پیروزمندی جامعه این است که سررشته کارها را به کسانی بدهیم که آن کارها با ذوق و سلیقه و توانایی روحی و فکری او هم‌خوان اسـت و از عشـق بـاطن و نیـروی فطـری او سرچشمه می‌گیرد.
هرکسی را حق تعالی بهر کاری آفرید
هرکه کار خویش را نیکو کند، آن خوش‌تر است
(ملا محسن فیض کاشانی)
سعدی در بوستان، در شعری با عنوان «گفتار اندر تقویت مردان کارآزموده» می‌گوید:

به رأی جهان‌دیدگان کار کن
که صید آزموده است گرگ کهن
گرت مملکت باید آراسته
مده کار معظّم به نوخاسته
سپه را مکن پیشرو جز کسی
که در جنگ‌ها بوده باشد بسی
به خُردان مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن به مشت
رعیت‌نوازی و سرلشکری
نه کاری است بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع شود روزگار
به ناکاردیده، مفرمای کار!

دستگاه آفرینش همه انسان‌ها را یکنواخت نیافریده و در همه افراد بشر، توانایی هر کاری به ودیعت ننهاده است، بلکه برای گردش چرخ‌های اجتماع، افراد را با ذوق و استعدادهای ویژه‌ای آفریده است تا هریک، رشته‌ای را دنبال کند که ذوق و توان آن را دارد تا بتواند وظیفه واقعی خود را انجام دهد.

هرکه به جای آورد وظیفه خود را
اوست فقط در خور ستایش و تحسین
(نظام وفا)

اینجاست که حافظ می‌گوید: جامعه‌ای که فرد ناکاردان و نالایق بر کاردان و شایسته برتری داشته باشد و فخر بفروشد، روی سعادت را نخواهد دید:

هُما گو مفکن سایه شرف هرگز
به آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

یا در آن جامعه که خَزف (ظرف سفالی کنایه از کم‌ارزش) از لعل و گوهر، بالاتر باشد:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

معنای بیت چنین است: «به حسن تعلیل، رگه‌های خون‌رنگ داخل لعل سیراب را حمل بر خون می‌کند. باری به کنایه، از اینکه ابنای عوام زمانه بر او، یا به طور کلی، بی‌هنران بر هنرمندان

سبقت گرفته یا جلوه فروخته‌اند، تأسف می‌خورد و می‌گوید: چه غبن و شکستی از این بـالاتر کـه سفال بی‌ارزش، رونق بازار لعل را بشکند».۳

نظر صائب نیز در این باره خواندنی است:

خزف به نرخ گهر می‌رود به کار امروز

که ما به خانه، متاع دکّان خود ببریم

گوهرشناس نیست در این شهر شهریار

من در صف خزف، چه بگویم که کیستم

در بساطی که خزف جلوه گوهر دارد

صرفه جوهریان است که حیران باشد

در دیاری که خزف را ز گوهر نشناسند

گوهر خود چه ضرور است به بازار آری

نتوان بیهوده زد لاف بزرگی و کمال

خزف از فخر و شرف گوهر و مرجان نشود

(حاجب شیرازی)

عمری است که آشنا و بیگانه یکی است

نرخ خزف و گوهر یک‌دانه یکی است

(حزین لاهیجی)

در گوش گرانِ خفتگانِ شبِ جهل

آیات کتاب جن و افسانه یکی است

(حزین لاهیجی)

به جایی که باشد رواج خزف

چرا گوهر آید برون از صدف

ندانسته‌ای چون ز گوهر خزف

سزد گر بلفّی به عز و شرف

(حزین لاهیجی)

خزف را بگو هرچه جا می‌دهی

جفای خود و رنج ما می‌دهی

خمش کن که گوهرشناسنده است

بهای خزف‌ریزه و درّ، یکی است
(حزین لاهیجی)
ز هرمز همی بینم آهستگی
خردمندی و داد و شایستگی
(فردوسی)
شایستگی کلید بوَد قفل بسته را
از سنگ، آب بی‌جگر آتشین مجو
(صائب)
گر آن شایستگی حاصل کنی تو
همین جا آن جهان منزل کنی تو
دلت شایستگی ناداده جان را
چگونه تاب آرد نور آن را
برو شایستگیِ خویش کن ساز
چو ذره پیش از آن خورشید شو باز
تو گر شایستگی با خویش داری
هر آن چیزی که خواهی، بیش داری[۴]
(عطار)

شایستگی در انجام دادن یک کار که خود، از عناصر گوناگون چون آگاهی، توانایی و مهارت تشکیل شده است، برای داشتن سرانجام خوش برای هر شغل و حرفه، ضروری است. در این باره نیز مثَل‌های بسیاری در زبان فارسی رایج است، مانند اینکه:

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن[۵]

یعنی برای انجام شدن یک کار مهم و پرارزش، باید قدرت کافی به اندازه یک گاوِ نرِ کاری و نیز تجربه و اندیشه مردی کهن در کنار هم باشد و هر فرد ناآگاه و بی‌تجربه نمی‌تواند این کار را انجام دهد. همچنین در مَثل‌ها آمده است: «کار هر مرد نیست، هر کاری»، یا «کار هر موری نباشد با سلیمان، گفت‌وگو.»[۶] یعنی هرکسی از عهده اموری که کاردانی و توانایی ویژه لازم دارد، برنمی‌آید، چنان‌که در میان مورچگان، فقط یک مورچه عاقل و باتجربه بود که توانست با سلیمان گفت‌وگو کند.

در مَثَل دیگری، بافنده و حلّاج را که در کارش از کمان استفاده می‌کنـد، بـا تیرانـداز کـه او هـم کمان‌دار است، مقایسه می‌کنند و می‌گویند: «کار هر بافنده و حلّاج نیست، از کمان سست، سَخَت انداختن.»۷ منظور این مَثَل آن است که اشخاص نادان یا ناآگاه از عهده اموری برنمی‌آیند که بـه دقت فکر و نظر و نیز ظرافت در عمل نیاز دارد، چنان‌که بافنده و حلّاج نمی‌تواند از کمانی سسـت (نسبت به کمان حلاّجی) به جای کمان تیراندازی که سخت و محکم است، استفاده کند.

فردوسی، شاعر حماسه‌سرا نیز می‌گوید: اگر فرمانده جنگ را از میان بهترین‌ها انتخاب کـردی، او از نیروهای دشمن هراسی نخواهد داشت:

چو سالار شایسته باشد به جنگ

نترسد سپاه از دلاور نهنگ

شناخت هر پدیده یا جریانی، بدون بررسی مصداق‌های آن و صرفِ تعریـف‌هـای بـدون مصـداق امکان‌پذیر نیست. مهارت در کار و داشتن علم و عمل لازم بـرای یـک کـار نیـز بـه ادعـا ثابـت نمی‌شود، بلکه مدّعی را باید هنگام کار و عمل شناخت. ازاین‌رو، گفته‌اند: «کارگر را در کـار تـوان شناخت».۸

۱. شیخ صدوق، توحید، ص,۳۵۶

۲. کشی، رجال کشی، ص۲۰۶، به نقل از: علی‌اکبر کلانتری، اخلاق زندگی، ص ,۱۱۹

۳. بهاءالدین خرمشاهی، حافظنامه، ج ۲، ص ۸۷۳ .

۴. فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری، اسرارنامه، حکایت و تمثیل ,۴۸

۵. علی‌اکبر دهخدا، امثال و حکم، ج ۳ ، ص ,۱۱۸۸

۶. همان، ص ,۱۲۹۷

۷. همان، ص ,۱۲۹۸

۸. فرهنگ مثل‌ها، ص ۳۰۸.

۸. دانش‌گرایی

پیامبر اعظم۹ فرمود:

اِنَّ قَلِیلَ العَمَلِ مَعَ العِلمِ کَثِیرٌ وَ کَثِیرَ العَمَلِ مَعَ الجَهلِ قَلِیلٌ.۱

کار اندک که با بصیرت و دانش انجام گیرد، بسیار است و کار بسیار که با نـادانی صـورت پـذیرد، اندک است.

به عقیده امیرخسرو دهلوی، کسی که با دانش و معرفت و آگاهی زندگی کند، سزامند احترام و تکریم همه انسان‌هاست. بنابراین، کارهای ما باید با دانش و آگاهی همراه باشد:

به دانش راست باید کرد تن را
نشاید کژ نهادن خویشتن را
به دانش، زندگانی کن همه جای
که تا دانا و نادان بوسدت پای
سخن کز روی دانش باشد و هوش
کنند او را چو مروارید در گوش
دانش آموز و تخم نیکی کار
تا دهد میوه‌های خوبت بار
(اوحدی مراغه‌ای)

نیز این سخن معروف و جاودانه حکیم توس، فردوسی را بنگرید:

توانا بود، هرکه دانا بود
ز دانش، دل پیر، برنا بود
به دانش، روان را توانگر کنید
خرد را ز تن بر سر افسر کنید
میاسای ز آموختن، یک زمان
ز دانش میفکن دل اندر گمان
(فردوسی)

فردوسی در جای دیگر، دلیل برخی از مشکلات جامعه مانند بیکاری را نداشتن دانش و شناخت می‌داند:

که بیکار مردم ز بی‌دانشی است
به بی‌دانشان بر بباید گریست

پدر شعر فارسی، رودکی سمرقندی نیز معتقد است:

تا جهان بود از سر مردم فراز
کس نبود از راز دانش، بی‌نیاز
هر عمل دارد به علمی احتیاج
کوشش از دانش همی گیرد رواج

(عبدالرحمان جامی)

و از ابوسعید ابوالخیر بشنویم که می‌گوید:

با علم اگر عمل برابر گردد

کام دو جهان، تو را میسر گردد

شعرهای اوحدی مراغه‌ای درباره تعامل کار با دانش، خواندنی است:

جهل، خواب است و علم، بیداری

زان نهانی و زین، پدیداری

اقبال سعادت به ازینت بودی

گر لذت علم و درد دینت بودی

چون تو با علم آشنا گشتی

بگذری ز آب نیز بی‌کشتی

دل شود گر به علم، بیننده

راه جوید به آفریننده

جوهر علم همچو زر باشد

که چو شد کهنه، تازه‌تر باشد

علم داری ز کس مدار دریغ

بر دل تشنگان ببار چو میغ

تن به جاه و مال چُست شود

دین به علم و عمل درست شود

اینک شعرهای پراکنده‌ای از دیگر شاعران را در این باره بنگرید:

مالی که ز تو کس نستاند، علم است

حرزی که تو را به حق رساند، علم است

(سیف فرغانی)

جز علم طلب مکن تو اندر عالم

چیزی که تو را ز غم رهاند، علم است

علم آن باشد که بنماید رهت

علم آن باشد که سازد آگهت

علم آن باشد که بشناسی به وَی

لطف و فیض قادر و قیوم و حی
(شیخ بهایی)
ز علم، مقصد اصلی، رسیدن است به عین
و گرنه پایه خشت و کتاب، هر دو یکی است
(صائب تبریزی)
بی علم و عمل، راه سلامت نتوان رفت
بی بال و پر، از دام پریدن، چه خیال است
(سعدی)
می‌کند مرد تفسیردان، خود، زیان
که علم و ادب می‌فروشد به نان
(سعدی)
تو را دانش بدان درگاه آرد
ز بی‌راهی، تو را در راه آرد
(عطار)
در ره تقوا و دانش رو که بهر کار مُلک
پیر دانشور به از برنای نادانشور است
(بهار)
با دانش هرکس از رهی بساخت
در دایره سرگشته چو پرگار بتاخت
دانی اگرم وگر که خواهی بنواخت
نشناخته رفت، آنکه علی۷ را نشناخت
(نیما یوشیج)
۱. نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ح۸۷۳

۹. کاردانی

پروین اعتصامی درباره ضرورت آگاهی و کاردانی در امور نیز چنین خوش سروده است:
تمام کارهای ما نمی‌بودند بیهوده
اگر در کار می‌بستیم روزی کاردانی را

گرچه دشوار بود کار و برومندی
تا که گویی هست، چوگان می‌زنند
چو وقت کار شود، باش چابک اندر کار
چو نوبت سخن آید، ستوده گوی کلام
سنایی می‌گوید گفتار تنها، در کارها کارساز نیست، بلکه کار باید کرد:
کار کن کار و بگذر از گفتار
کاندر این راه کار دارد کار
(سنایی)
و اوحدی مراغه‌ای در موافقت او می‌گوید:
کار کن، بگذر از ره گفتار
زین چنین ترّهات دست بدار
(اوحدی مراغه‌ای)

۱۰. جوان‌گرایی

اهتمام و توجه به جوانان، به‌عنوان نیرویی قدرتمند برای تحول‌آفرینی در جامعه سبب می‌شود این قشر پویا با تکیه بر توانایی‌های شگفت‌انگیز خود، به حرکت به‌سوی موفقیت شتاب بیشتری بخشند. این نگرش، نه‌تنها جوانان را به‌سوی پذیرش مسئولیت‌های مهم رهنمون می‌شود، بلکه در آنان نیرویی پدید می‌آورد که با استفاده از بینش و نشاط جوانی و ظرفیت آن بتوانند بر همه عرصه‌ها به‌ویژه عرصه اقتصادی جامعه تأثیر فراوان بگذارند.

دوره جوانی، دوره شور و نشاط و فعالیت‌های سازنده است، ولی زمان پیری, وقت خمودی و ناتوانی:
جوان خردمند پوزش‌پذیر
سزد گر نشیند به بالای پیر
طرب نوجوان ز پیر مجوی
که دگر ناید آب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقت درو
نخرامد چنان‌که سبزه نو

(سعدی)

«از سقراط پرسیدند چرا بیشتر با جوانان مجالست و هم‌نشینی می‌کند. پاسخ داد کـه شـاخه‌هـای نازک و تر را می‌توان راست کرد، ولی چوب‌های سخت که طراوت آن رفته اسـت، بـه اسـتقامت نگراید».۱

جوان چو پیر شود، کارکرده می‌باید
ز پیر کار نیاید، تو ای جوان دریاب
(اوحدی مراغه‌ای)

به هیچ کار نیایی چو ناتوان گردی
کنون که کار به دست است، می‌توان دریاب
(اوحدی مراغه‌ای)

بار بسیار است و راه دور در پیش
ای جوان، این زمان، از محنت پیری بیندیش
(اوحدی مراغه‌ای)

مخسب آسوده‌ای برنا، که اندر نوبت پیری
به حسرت یاد خواهی کرد ایام جوانی را
(پروین اعتصامی)

جوانی گه کار و شایستگی است
گه خودپسندی و پندار نیست
(پروین اعتصامی)

هشدار که توش و توان پیری
سعی و عمل موسم شباب است
(پروین اعتصامی)

تا در ره پیری، به چه آیین رَوی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت
(حافظ)

پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
(سعدی)

سست‌گفتار بوَد در گه پیری در علم
هرکه در کودکی از جهد، سخندان نشود
(سنایی غزنوی)
دریاب دست من که به پیری رسی جوان
آخر به پیش پای تو گم شد جوانی‌ام
مشو از باغ شبابت به شکفتن، مغرور
کز پی‌اش آفت پیری بوَد و پژمردن
(شهریار)
عهد جوانی گذشت، در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید، صد غم دیگر فزود
(شیخ بهایی)
ز سر، جوان نتوانی شد، ارچه در پیری
ز مُشکِ سوده، سر خویش را خضاب کنی
(اوحدی مراغه‌ای)
نصیحت سعدی به جوانان نیز به کارگیری نیرو و شور جوانی در راه رشد و تعالی خود، این است:
جوانا، ره طاعت امروز گیر
که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است، گویی بزن
قضا روزگاری ز من در رُبود
که هر روزی از وی، شبی قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم۲
درباره گذران شایسته دوران جوانی برای رهایی از غم و اندوه زوال‌ناپذیر در پیری نیز گفته است:
ز عهد پدر یادم آمد همی
که باران رحمت بر او هر دمی
که در خردی‌ام لوح و دفتر خرید
ز بهر یکی خاتم زر خرید

به در کرد ناگه یکی مشتری
به خرمایی از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشتری طفل خرد
به شیرینی از وی توانند بُرد
تو هم قیمت عمر نشناختی
که در عیش شیرین بر انداختی
دریغا که فصل جوانی برفت
به لهو و لعب، زندگانی برفت
دریغا که مشغول باطل شدیم
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم۳
پروین اعتصامی نیز از جوان و جوانی سخن گفته است. به بیت‌هایی از این شـاعر بـزرگ در ایـن باره اشاره می‌کنیم:
جوانی چنین گفت روزی به پیری
که چون است با پیری‌ات زندگانی
بگفت اندر این نامه حرفی است مبهم
که معنیش جز وقت پیری ندانی
جوانی نکو دار کاین مرغ زیبا
نماند در این خانه استخوانی
متاعی که من رایگان دادم از کف
تو گر می‌توانی مده رایگانی
تا توانی ای جوان می‌کوش در عهد شباب
چونکه در تحصیل دانش، کرد می‌باید شتاب۴
مهرداد اوستا نیز چنین حسرت ایام جوانی را می‌خورد:
حال پیرانه سر به خود گویم
کاشکی کاشکی جوان بودم۵
اشعار دیگری را نیز بخوانید:
کار پیران را ز برنایان جدا فرما از آنک ج
پیر را تدبیر و برنا را نشاطی مضمر است

(بهار)
بس است این کار بی‌تدبیر کردن
جوانان را به حسرت پیر کردن
(پروین اعتصامی)
پیران کاردیده گفتند راست ناید
پیراهن تعشق جز بر تن جوانان
(سیف فرغانی)
خویشتن از جمله پیران شمار
کار جوانان به جوانان گذار
(نظامی)
نگه کن بدین لشکر نامدار
جوانان شایسته کارزار
جوانان گرفتندشان در کنار
همی خون ستردند زان شهریار
جوانان دانا و دانش‌پذیر
سزد گر نشینند بر جای پیر
(فردوسی)
خرد با عشق در ناید که پیران
زبون آیند در دست جوانان
(خواجوی کرمانی)
کیان‌زادگان و جوانان من
که هریک چنانند چون جان من
درآرند بنیاد رویین ز پای
جوانان به نیروی و پیران به رای
(دقیقی طوسی)
حلقه شد پشت کمان و تیر شد پر ریخته
قوّت از پیران و کوشش از جوانان برده‌اند
(سیدای نسفی)

۱. سید احمد احمدی، روان‌شناسی نوجوانان و جوانان.
۲. بوستان، حکایت «اندر غنیمت شدن جوانی».
۳. همان، حکایت «در عالم طفولیت».
۴. دیوان اشعار خوشدل تهرانی، ص,۳۲۹
۵. راما (مجموعه سروده‌های مهرداد اوستا)، ص۵۲۴.

۱۱. نیکوکاری

بیشتر مردم چنین می‌پندارند که نیکوکاری یعنی کار نیک کردن، درحالی‌که این، تنها نیمی از تعریف نیکوکاری و نیمی از حقیقت است. نیکوکاری یعنی کار نیک کردن و نیک کار کردن. بسا کسی که کار نیک می‌کند، ولی نیک کار نمی‌کند! و بسا کسی که کار نیک نمی‌کند، ولی نیک کار می‌کند! هیچ‌یک از این دو، نیکوکار نیستند و البته فرد دوم، از نیکوکاری دورتر است. پس نیکوکاری، آمیخته از دو بخش است: گرچه کار نیک کردن، مهم‌تر است، نیک کار کردن هم با درجه اهمیتی پایین‌تر، از آن جدایی‌ناپذیر است. در بیشتر موارد به بخش مهم‌تر توجه می‌شود و بخش مهم از یاد می‌رود. در نتیجه، ماهیت نیکوکاری که از این دو مهم‌تر است، نزد بسیاری مجهول مانده است.

منابع مورد استناد نویسنده در تعریف نیکوکاری، روایت‌هایی است که بیان شد. افزون بر آنها، در روایتی، امام صادق۷ از هر دو بخش نیکوکاری چنین یاد می‌کند:

إِذَا أَحْسَنَ الْمُؤْمِنُ عَمَلَهُ ضَاعَفَ اللهُ عَمَلَهُ لِكُلِّ حَسَنَةٍ سَبْعَمِائَةٍ.۱

هرگاه مؤمن کارش را نیک انجام دهد، خداوند هر کار نیکش را هفت‌صد برابر می‌گرداند.

در این حدیث، به دو چیز اشاره شده است: یکی، کار نیک کردن و دیگری، نیک کار کردن. نکته جالب این است که آنچه موجب پاداش بیشتر می‌شود، نیک کار کردن است. ادامه همین حدیث، مستند دیگری برای این تعریف از نیکوکاری است: «فَأَحْسِنُوا أَعْمالَكُمُ الَّتِی تَعْمَلُونَها لِثَوابِ اللهِ؛ کارهایی را که برای پاداش گرفتن از خدا انجام می‌دهید، نیکو انجام دهید.»۲ در اینجا هم به دو چیز اشاره شده است: یکی، کار نیک کردن (عمل برای ثواب) و دیگری، نیک کار کردن.

در دو بخش این حدیث، اساس سخن، نه درباره کار نیک کردن، بلکه درباره نیک کار کردن است. مقصود نیز این است که نیک کار کردن، پاداش کار را تا هفت‌صد برابر می‌کند.

اقبال لاهوری در مثنوی «اسرار و رموز» می‌گوید:
با توانایی، صداقت توأم است
گر خودآگاهی، همین جام جم است
پروین اعتصامی هم در یکی از قطعاتش معتقد است که پژواک کارهای ما اعم از خوب و بد به خود ما می‌رسد:
هرچه کنی کِشت، همان بدروی
کار بد و نیک، چو کوه و صداست
مولوی در داستان نخست از دفتر اول مثنوی ضمن اشعاری نغز، سرنوشت هر شخصی را بازتابی از کارها و کردار اختیاری او می‌داند:
این جهان، کوه است و فعل ما، ندا
سوی ما آید نداها را صدا
گر چه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز
سنایی غزنوی می‌گوید:
هیچ بیرون نیست کار این جهان از نیک و بد
رحمت فردوس از آن است و عذاب گور از این
عطار هم در مثنوی «لسان الغیب» گفته است:
اصلِ کار آن است کاری تخم نیک
تا نمانی در تک دریا چو ریگ
و در ادامه می‌افزاید:
هرکه کار نیک و یا بد می‌کند
آن همه می‌دان که با خود می‌کند
و از حزین لاهیجی می‌خوانیم:
جدا کن ز هم نیک و بد مغز و پوست

مکافات هر کار ز دنبال اوست

به عقیده عطار، اگر می‌خواهی در میان مردم، محترم و بزرگ باشی، با صداقت و نیکویی کار کن:

هرکه را عادت شود جود و کرم

در میان خلق گردد محترم

گر همی خواهی که باشی در امان

رُو نکویی کن تو با اهل جهان

صائب نیز تلاش عاجزانه و نادرست را موفقیت‌آمیز نمی‌داند:

تلاش عجز به جایی نمی‌رسد صائب

مگر چو شمع کنی کار خود نشسته درست

وی در غزل ۴۲۵، تصمیم و عزم درست را به‌سان بال و پر برای پرواز کردن می‌داند:

عزم درست، کار پر و بال می‌کند

ای مرغ پر شکسته، تمنای بال چیست؟

در غزل ۲۳۸ هم با تکرار مصرع اول گفته است:

عزم درست، کار پر و بال می‌کند

با کشتی شکسته ز دریا گذشته‌ایم

از مجموع آیه‌ها و روایت‌هایی که آوردیم، اصل دیگری را می‌توان دریافت و آن، «کمال‌گرایی» است. هرکسی، در هر کاری، باید کمال‌گرا باشد و کامل و تمام بخواهد. خوب یاد بگیرد و خوب یاد بدهد و خوب به کار بندد و خوب بخواهد.

امروزه ما مسلمانان در نیک کار کردن و کمال‌گرایی، باید بیشتر بکوشیم؛ چون معمولاً دغدغه ما کمّیت است و به عدد و رقم، دل‌خوشیم و از کیفیت غافل مانده‌ایم!

۱. العروسی الحویزی، نور الثّقلین، ج ۱، ص ,۱۸۱

۲. همان.

۱۲. استقامت

شتاب و بی‌تابی در کارها، یکی از آفت‌های ویرانگر است و تحمل و تأنّی در کار، موجب رشد مناسب و موفقیت می‌شود، چنان‌که گفته‌اند: «کارها نیکو شود، اما به صبر».

صبر و استقامت، شیوه مردان بزرگ و کام‌یاب جهان است. صبر را که یک فضیلت عالی انسانی است، گاهی با یک رذیله اخلاقی به نام سستی و تنبلی و دست روی دست گذاردن و تن به تقدیر و قضا دادن و زیر بار هرگونه زورگویی و ستم رفتن، اشتباه می‌گیرند. این در صورتی است که استقامت و پشتکار، ضامن بهروزی و کام‌یابی است و بی‌حالی و بی‌عاری و سستی و تنبلی، موجب تیره‌روزی و بدفرجامی.

پافشاری و استقامت میخ

سزد ار عبرت بشر گردد

بر سرش هرچه بیشتر کوبی

پافشاریش بیشتر گردد۱

حافظ شیرازی، صبر را رمز پیروزی در کارها و بهترین یار در سختی‌های روزگار می‌داند:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

چشمه‌ساری از کوهساران سرازیر می‌شود و در طول راه به صخره‌ها و مانع‌های زیادی برمی‌خورد که چه بسا چندین ساعت از پیشروی آب جلوگیری می‌کنند و در برابر آن، مقاومت سرسختانه نشان می‌دهند. آب با کندوکاوِ پی‌گیر، هر لحظه از نیروی مانع‌ها می‌کاهد و با باز کردن دریچه‌های کوچک، راهی برای خود باز می‌کند. این مَثَل حقیقی را ملک‌الشعرای بهار چنین زیبا به نظم درآورده است:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار

به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:۲

کرم کرده، راهی ده ای نیک‌بخت

جناب اجل کِش گران بود سر

زدش سیلی و گفت: دور ای پسر!

نجنبیدم از سیل دریاگرای

که‌ای تو که پیش تو جنبم ز جای؟

نشد چشمه از پاسخ سنگْ سرد

به کندن در ایستاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود

کزین سنگ خارا رهی برگشود
ز کوشش به هر چیز خواهی، رسی
به هر چیز خواهی، کماهی رسی۳
سیدای نسفی از خدا چنین می‌خواهد:
بده یا رب به طاعت، استقامت
که سازم عمر باقی صرف طاعت۴
و عطار نیز چنین درخواستی دارد:
بده در راه شرعم، استقامت
که تا یابم در آن، امن و سلامت۵
از شاعر پند و موعظه، پروین اعتصامی، درباره کیمیاگری صبر و گران‌بهایی آن، داستانی نمادین با عنوان «گوهر و سنگ» برجاست که در آن، رمز و راز گوهر شدن سنگ را صبر و استواری وی در برابر مشکلات و سختی‌های روزگار معرفی می‌کند. در این حکایت، سنگ از گوهر، راز ناب شدن و تابناک گشتن گوهر را می‌پرسد و گوهر چنین پاسخ می‌دهد:
از آن رو، چهره‌ام را سرخ شد رنگ
که بس خونابه خوردم در دل سنگ
از آن معنی مرا گرم است بازار
که دیدم گرمی خورشید بسیار
از آن ره، بخت با من کرد یاری
که در سختی نمودم استواری
گوهر از کشاکش دهر و دشواری راه می‌گوید و از سیل و برف و دگرگونی ماه و سال سخن به میان می‌آورد و اینکه هیچ‌یک از این سختی‌ها نتوانست، او را از دایره صبر و بردباری بیرون کشد. سپس در ادامه می‌گوید:
نه تاب و ارزش من رایگانی است
سزای رنج قرنی زندگانی است
بگو این نکته با گوهرفروشان
که خون خورد و گهر شد سنگ در کان

مسعود سعد سلمان که شاعری شجاع و بی‌باک بوده است، می‌گوید که هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع کوشش من شود و هر مشکلی را با سرانگشت تدبیر باز می‌کنم؛ راه‌های دشوار و تاریک، در مقابل استقامت من تاب نمی‌آورند:

چو عزم کاری کردم، مرا که دارد باز؟
رسد به فرجام، آن کار کِش کنم آغاز
شبی که آز برآرد، کنم به همت، روز
دری که چرخ ببندد، کنم به دانش، باز
نه خیره گردد چشم من از شب تاری
نه سست گردد پای من، از طریق دراز۶

این اشعار نظامی چقدر عجیب، روح امیدواری را در ما زنده می‌کند و شوق پرواز می‌دهد:

روزی اگر غمی رسدت، تنگدل مباش ج
رو شکر کن، مباد که از بد، بتر شود
ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام، صبح گردد و این شب، سحر شود
نومید مشو ز چاره جستن
کز دانه شگفت نیست رستن
کاری که نه زو امید داری
باشد سبب امیدواری
در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه، سفید است
گر صبر کنی، به صبر بی‌شک
دولت به تو آید، اندک، اندک۷

کسی که صبوری بورزد، بی‌تردید، به هدف خود که کام‌یابی و موفقیت است، خواهد رسید:

صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

حافظ معتقد است اگر می‌خواهیم در این دریای پر تلاطم زندگی به ساحل نجات برسیم، باید دل دریایی چون نوح نبی داشته باشیم:

گرت چو نوح نبی، صبر هست در غم توفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
بهار در یکی از قطعاتش با عنوان «صبر و ثبات» نکات زیبایی درباره شکیبایی و آثار و برکات آن دارد:
مرد باید که زگشت فلک و اختر
تن به اندوه و به غم خیره نرنجاند
صبر باید که به آلام، ظفر یابی
ورنه آلام، تن مرد بسنباند
مرد شاید در محنت روزافزون
صبر ایوب نبی لختی برخواند
رنجه از بازی گردون نتوان بودن
کآسمان بازی از این‌گونه بسی داند
پایداری کن در حادثه گیتی
تا دم حادثه از کار فرو ماند
این نه بینی که کَند شاخه کوچک را
باد وآن شاخ قوی را بنرنجاند۸
حاج میرزا حبیب خراسانی در شعری با ردیف «کمال این است و بس» به یاد می‌آورد کـه کمـال انسان در رویارویی با مشکلات و سختی‌ها نمایان می‌شود:
گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس
خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس
سنگ دل را سرمه کن در آسیای رنج و درد
دیده را ز این سرمه، بینا کن، کمال این است و بس۹
اکنون از رباعیات و اشعار کلاسیک نیما بشـنوید کـه در آنهـا خـود را فـردی مقـاوم و باصـلابت می‌داند، به گونه‌ای که هرچه مقاومت می‌کند و ساییده می‌شـود، چونـان تیـغ، تیزتـر و برنـده‌تـر می‌شود:
در چشم تو گر ز سنگ، ناچیزترم
هر قدر پرانندم، پرخیزترم
من تیغم، اگر بیشترم ساید خلق

در کار خود، آماده‌تر و تیزترم
پروین اعتصامی در مثنوی «دریای نور» گفته است:
مرنج ار تنت را جفایی رسد
کزین کار، کارت به جایی رسد
همچنین فرجام و صبر و شکیبایی از نظر مولوی، عاقبتی خوش و خجسته خواهد بود:
تلخیِ صبر اگر گلوگیر است
عاقبت، خوش‌گوار خواهد بود
۱. دیوان اشعار بهار، ص ,۱۰۷۷
۲. ولی سنگ چون خو گران بود سر.
۳. دیوان اشعار بهار، ص ,۹۷۰
۴. سیدای نسفی، دیوان اشعار، با عنوان «مثنویات به طرز مناجات».
۵. عطار نیشابوری، پایان کتاب مثنوی لسان الغیب.
۶. مسعود سعد سلمان، به نقل از: شعر در زندگی، ص ,۶۱
۷. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ص۸۲ .
۸. دیوان اشعار بهار، ص ,۱۰۷۵
۹. به نقل از شعر: در زندگی، ص ۹۱.

۱۳. قناعت

قناعت و قانع بودن از مسائلی است که در ادبیات فارسی در مبحث کار و کسب به آن زیاد اشاره و تأکید می‌شود. انوری در قطعه‌ای با عنوان «در قناعت وخرسندی» اشاره می‌کند که:
کیمیایی تو را کنم تعلیم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست۱
شاعر بزرگ، شیخ مصلح‌الدین سعدی درباره قناعت چنین می‌سراید:
دلا گر قناعت به دست آوری
در اقلیم راحت، کنی سروری
ندارد خردمند از فقر، عار

که باشد نبی را ز فقر، افتخار
قناعت به هر حال، اولی‌تر است
قناعت کند هرکه نیک‌اختر است
ز نور قناعت برافروز جان
اگر داری از نیک‌بختی نشان
شاه نعمت الله ولی نیز معتقد است که انسان دین‌دار و عارف در هر شرایطی قناعت می‌ورزد و بـا روزی حلال روزگار می‌گذراند:
گر بگیرد خون، جهان را مال مال
کی خورد مرد خدا الاحلال؟
پروین اعتصامی در این باره می‌سراید:
چه کشی منّت دونان، به سر هر ره
چه روی در طلب نان، به سوی هر در
و اینک به ابیاتی دیگر از شاعران فارسی‌زبان اشاره می‌کنیم که گفته‌اند:
ای بنده! خیز و رخ به طاعت کن
زآنچه او می‌دهد، قناعت کن
(اوحدی مراغه‌ای)
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منّت دونان، دوصد من زر نمی‌ارزد
(حافظ)
خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت، توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را۲
(سعدی)
قوی چون قبادم بدار از قناعت
اگر چند بی‌گنج و مال قبادم
(سنایی غزنوی)
خون به اکسیر قناعت، مُشک خالص می‌شود

این نصیحت را ز آهوی ختن داریم ما
به گنج‌های گهر سر فرو نمی‌آرد
کسی که یافت سررشته قناعت را
مجوی بیش ز قسمت که تا قناعت کرد
برای آب به دریا نشد گهر محتاج
از قناعت نشود هرکه توانگر صائب
نیست ممکن به زر و سیم توانگر گردد
(صائب تبریزی)
وگر خواهی ز محنت، رستگاری
به کمتر زان قناعت کن که داری
(عبیدزاکانی)
از قناعت، هیچ‌کس بی‌جان نشد
از حریصی، هیچ‌کس سلطان نشد
(مولوی)
زان گنج شایگان که به کنج قناعت است
مور ضعیف گر چو سلیمان شود، رواست
(پروین اعتصامی)
ز پیر جهان‌دیده کردم سؤالی
که بهر معیشت، ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد؟ گفت:
اگر می‌توانی، قناعت، قناعت!
(سلمان ساوجی)
حکایت زیر از گلستان سعدی نیز درباره این موضوع است:
«شنیدم بازرگانی صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل غلام. یک شب در جزیره کیش، مرا به حجره خود دعوت کرد. به حجره‌اش رفتم. از آغاز شب تا صبح، آرامش نداشت. مکرر پریشان‌گویی می‌کرد و می‌گفت: «فلان انبارم در ترکستان است و فلان کالایم در هندوستان است و این قافله و سند فلان زمین می‌باشد و فلان چیز در گرو فلان جنس است و فلان کس ضامن فلان وام است. در آن اندیشه‌ام که به اسکندریه بروم که هوای خوش دارد، ولی دریای

مدیترانه، توفانی است. ای سعدی ! سفر دیگری در پیش دارم، اگر آن را انجام دهم، باقی‌مانده عمر گوشه‌نشینی گردم و دیگر به سفر نروم. پرسیدم: آن کدام سفر است که بعد از آن ترک سفر می‌کنی و گوشه‌نشینی می‌گردی؟

در پاسخ گفت: می‌خواهم گوگرد ایرانی را به چین ببرم؛ که شنیده‌ام این کالا در چین بهای گران دارد، و از چین، کاسه چینی بخرم و به روم ببرم، و در روم، حریر نیک رومی بخرم و به هند ببرم، و در هند، فولاد هندی بخرم و به شهر حلب (سوریه) ببرم، و در آنجا شیشه و آینه حلبی بخرم و به یمن ببرم، و از آنجا لباس یمانی بخرم و به پارس (ایران) بیاورم. بعد از آن تجارت را ترک کنم و در دکانی بنشینم (به این ترتیب، یک سفر او به چندین سفر طول و دراز مبدل گردید.) او این‌گونه اندیشه‌های دیوانه‌وار را آن‌قدر به زبان آورد که خسته شد و دیگر تاب گفتار نداشت و در پایان گفت: ای سعدی! تو هم سخنی از آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای، بگو! گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور

بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت: چشم تنگ دنیادوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور۳

۱. انوری، به نقل از: شعر در زندگی، ص,۷۵

۲. بوستان، ص ,۳۴۴

۳. سعدی، گلستان، حکایت ۲۰، ص۱۴۰.

فصل سوم: جلوه‌های همت در گنجینه ادب فارسی

معیار ارزش آدمی به اراده اوست و نیز ارج و قدر هرکسی به قدر همت اوست که عالی باشد یا دانی، بلندهمت باشد یا دون‌همت:

تو و طوبی و ما و قامت یار

فکر هر کس به قدر همت اوست

(حافظ)

انسان، با همت خویش اوج می‌گیرد، چنان‌که پرنده با بال‌هایش آسمان‌ها را در هم می‌نوردد. امیر مؤمنان حضرت علی۷ در این باره می‌فرماید: «مَنْ کَبُرَ هِمَّتُهُ کَبُرَ اِهْتِمامُهُ؛ هرکه همت او بزرگ

باشد، اهتمام او بزرگ است.»۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَی قَدْرِ هِمَّتِهِ؛ قدر و منزلت مرد به اندازه همت اوست».۲

پروین اعتصامی در قطعه‌ای با عنوان «سرود خارکن» می‌گوید:

به صحرا سرود این‌چنین خار کن
که از کندن خار، کس خوار نیست
جوانی و تدبیر و نیروت هست
به دست تو این کارها کار نیست
به بیداری و هوشیاری گرای
چو دیدی که بخت تو بیدار نیست
جوانی گه کار و شایستگی است
گه خودپسندی و پندار نیست
زر وقت باید به کار آزمود
که ازین بهترش هیچ معیار نیست
همه کار ایام، درس است و پند
دریغا که شاگرد هشیار نیست

در قصیده «کوه و کاه» نیز از زبان کوه می‌گوید:

کسی بزرگ نگردد مگر ز کار بزرگ
گر از تو کار نیاید، زمانه را چه گناه

همچنین در مثنوی «معمار نادان» می‌خوانیم:

از برای کار خود پایی بزن
نوبت تدبیر شد، رایی بزن

در قصیده‌ای با عنوان «مناظره مار با مور» از زبان مورچه آورده است:

جز سعی نیست مورچگان را وظیفه‌ای
با فکر سیر و خفتن خوش، مور را چه کار؟

و شیخ فریدالدین عطار، همت را نشانه مردی و معرفت و سرچشمه بسیاری از فضیلت‌ها می‌داند:

سالک آمد پیش پیر دیده‌ور
کرد از حال خودش حالی خبر
پیر گفتش: آفتاب اندر صفت

بارگاه همت است و معرفت
هرکه صاحب همت آمد، مرد شد
همچو خورشید از بلندی، فرد شد
گر چو گوهر، همت عالی بوَد
بر سر زر جای تو خالی بود۳
انسان به هر کاری همت گمارد و اراده کند، می‌تواند آن را انجام دهد. خواستن، اراده کردن است و اراده کردن، تصمیم گرفتن. وحشی بافقی در مثنوی «خلد برین» چنین می‌سراید:
همت اگر سلسله‌جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود
سعدی در جدال با مدعی، در بیان توانگری و درویشی گفته است:
آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
مرد همت، نه مرد تهمت باش
چون پیمبر نه‌ای، ز امت باش
(سنایی)
همت و اراده در کارها را می‌توان عامل تحرک انسان دانست. عطار نیشابوری در مثنوی منطق الطیر می‌گوید:
هرکه را یک ذره همت داد دست
کرد او خورشید را زآن ذره پست
نطفه ملک جهان‌ها همت است
پرّ و بال مرغ جان‌ها همت است
هرکه را شد همت عالی پدید
هر چه جست، آن چیز شد حالی پدید
همچنین فرد یا جامعه‌ای اگر کاری را اراده کنند، می‌توانند آن را انجام دهند. توفیق انجام کار، همان عزم و اراده برای انجام دادن آن است. حضرت امام صادق۷ در این زمینه می‌فرماید: «هرگز بدنی از انجام دادن آنچه اراده کرده و همت گماشته است، ضعیف نخواهد شد».۴

داشتن اراده‌ای محکم و سستی‌ناپذیر، ویژه قوی‌دلان است. پیروزی و شکست ما وابسته بـه ایـن است که اراده‌ای قوی یا ضعیف داشته باشیم. هرچه مانع‌ها و مشکلات برای انجام کـاری بیشـتر باشد، اراده قوی‌تر و همت والاتر و نیز نیروی بیشتری نیاز خواهد بود.

خداوند در قرآن، اصلی را به انسان‌ها می‌آموزد که در همه امور باید بـدان توجـه کـرد، آنجـا کـه می‌فرماید: «لَیْسَ لِلْاِنْس‌اٰنَ اِلاّ ماٰ سَعَی؛ سعادت هرکس در گرو عمل اوست.» (نجم: ۳۹) و مولوی در تفسیر آیه مبارکه «وَ مَا خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ماٰ بَیْنَهُما إلّاٰ بِالْحَقٍّ» می‌گوید:

قدر همت باشد آن جهد و دعا

«لَیْسَ لِلْاِنْسانَ اِلاّ ما سَعی»۵

از یاد نبریم که همواره باید بهترین، والاترین و ارزشمندترین هدف‌ها را برگزید و برای دست‌یـابی به آنها از هیچ کوششی دریغ نکرد و از پای ننشست. امیر مؤمنـان علـی۷ مـی‌فرمایـد: «بهتـرین همت‌ها، بزرگ‌ترین آنهاست».۶ همت‌های بزرگ و هدف‌های والا، انسان‌ها را به تلاش باارزش، پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر فرامی‌خوانند.۷ به همین دلیل، امام حسین۷ از پیامبر بزرگوار اسـلام نقـل می‌فرماید: «خدا کارهای بلند و همت‌های والا را دوست دارد و از کارهای سسـت و همـت‌هـای فرومایه کراهت دارد».۸

کسانی که اندیشه بلند و همت‌های والا دارند، نمی‌توانند همت خود را در دایره کوچکی درآورند و همواره پس از رسیدن به مقصود، خود را در آستانه مقصد دیگر می‌بینند. بنابراین، باید از آغاز کار، هدف‌ها را بلند در نظر گرفت. واقعیت نیز همین است؛ تا انسان خود را برای هدف‌های والا آمـاده نسازد، به سختی، به هدف‌های کوچک‌تر دست می‌یازد.

سعدالدین تفتازانی، از پایه‌گذاران فن بلاغت در اسلام است. روزی خواست از میزان همت فرزنـد خود آگاه شود. پس به او گفت: «پسرم، هدف تو از تحصیل چیست؟» پسر گفت: «تمام همت من این است که از نظر معلومات به پایه شما برسم.» پدر از کوتاهی فکر فرزند متأثر شـد و بـا لحـن تأسف‌آور گفت: «اگر همت تو همین است، هرگز به نیمی از مراتب علمی من نخواهی رسید؛ زیرا

افق فکر تو فوق‌العاده کوتاه است. من که پدر تو هستم، آوازه علمی امـام صـادق۷ را شـنیده و از مراتب دانشش، به‌وسیله آثاری که از او به یادگار مانده بود، آگاه شدم. در آغاز تحصیل، تمام همت من این بود که به پایه علمی این شخصیت بزرگ برسم. من با این همت بلند، بـه ایـن درجـه از علم رسیده‌ام که مشاهده می‌کنی و هرگز قابل قیاس با مقام آن پیشوای بـزرگ نیسـتم. تـو کـه اکنون چنین همت کوتاهی داری، پیمانه شوق و شورت در نازل‌ترین درجات علمی لبریـز خواهـد گردید و دست از تحصیل خواهی کشید.» بنابراین، باید کوشش کنیم تا همت‌های عـالی در نهـاد خود به وجود آوریم.۹

شاید زیباترین اندیشه درباره بلندهمتی را بتوان از خواجه لسان‌الغیب، حافظ شیرازی دریاف

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

که ز بند غم ایام، نجاتم دادند

و مولوی می‌گوید:

آب، کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آب از بالا و پست

باید توجه داشت که همت والا بـا بلنـدپروازی تفـاوت دارد. برخـی افـراد بـدون در نظـر گـرفتن توانایی‌ها و استعدادهای خویش، اندیشه‌ای بلندپروازانه دارند که هرگز به آن دست نخواهند یافت و در واقع، برخلاف جریان آب شنا می‌کنند. کام‌یابی هـرکس در گـرو همـت اوسـت. امیرخسـرو دهلوی می‌گوید:

بود درخورد همت، کام هرکس

نخواهد کام شاهین، قوت کرکس

صائب تبریزی معتقد است اگر دست ما از آستین همت بیرون آید، کارهای بزرگی می‌تواند انجـام دهد:

همت من، دست اگر از آستین بیرون کند

آسمان باشد کمان حلقه بر بازو مرا

در جای دیگر می‌گوید که از همت بلند به دولت مراد می‌توان رسید:

از همت بزرگ به دولت توان رسید

آری، به فیل صید نمایند فیل را

یا می‌گوید:

هر سری را درخور همت، کلاهی داده‌اند
افسر دیوانگان باشد به هامون، آفتاب
باید همت بلند داشت؛ چون انسان از صدف که کمتر نیست:
از صدف کم نتوان بود به همت، زینهار
چون دهن باز کنی، گوهر شهوار طلب
صائب طرح سؤال و خواستن از مردم را منافی همت می‌داند:
بی‌سؤال، احسان به درویشان، سخاوت کردن است
لب گشودن، رخنه در ناموس همت کردن است
باز در جای دیگری می‌گوید:
سوداگر است هرکه دهد زر به آبروی
آن کس که بی‌سؤال دهد، اهل همت است
بنابراین، باید اسب همت را زین کنیم و به حرکت درآییم و آبروی خود را بی‌سبب به حراج گذاریم. نظیری نیشابوری در یکی از غزل‌هایش سروده است:
دست طمع چو پیش کسان کرده‌ای دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
در مقابل، اگرحس کردیم کسی تقاضای چیزی از ما دارد، شایسته است در برآورد خواسته او پیش‌قدم شویم:
از تلخی سؤال گروهی که واقفند
فرصت به لب گشودن سائل نمی‌دهند
(صائب تبریزی)
همت آن است که موقوف نباشد به طلب
رگ ارباب کرم نیش تقاضا نخورد
(صائب تبریزی)
توجه به همت، پرسش‌هایی را مطرح می‌کند: آیا همت دارای انواعی است؟ مشخصه‌های هر کدام چیست؟ بازتاب آنها در شعر فارسی چگونه است؟ آیا ادب فارسی نیز گونه‌هایی را برای آن در نظر گرفته است؟ همه اینها تقسیم‌بندی‌هایی را پیش می‌کشد. در این بخش، به تعریف و مصداق‌یابی هریک خواهیم پرداخت.
۱. شرح غررالحکم و دررالکلم، ج۲، ص,۱۵۷۴

۲. همان، ص,۱۵۷۵
۳. عطار نیشابوری، مصیبت‌نامه.
۴. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ,۳۸
۵. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ,۲۹۱۲
۶. نهج‌البلاغه.
۷. محمدحسن نبوی، مدیریت اسلامی، صص ۶۵ و ,۶۶
۸. عبدالله جوادی آملی، اخلاق کارگزاران در حکومت اسلامی، ص ۷۹، به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ,۲۴۶
۹. همان، صص ۴۱ و ۴۲.

۱. همت عالی

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جایی رسیده‌اند

افق دید و سطح طلب برخی انسان‌ها بسیار بلند است و هیچ‌گاه رسیدن به آرزوهای پست و هدف‌های ناچیز، روح تشنه آنان را سیراب نمی‌سازد و از تکاپو، تلاش و اوج‌طلبی باز نمی‌دارد. آموزه‌های انبیا۷، اولیا و بزرگان دین، نیز بر اساس همین مضمون سامان یافته و دون‌همتی و اندک قناعتی در طلب و مقصد، ناپسند خوانده شده است. امیرالمؤمنین علی۷ می‌فرماید: «هنگام طلب، همت خود را بلند دار».۱

همت بلند، انسان را به کوشش و تلاش وامی‌دارد و از تن‌آسایی و تنبلی دور می‌سازد و قوّت و قدرت و شجاعت فرد را آشکار می‌کند.

شعرهای زیر را از صائب تبریزی بخوانید:

از همت است هرکه به هر جا رسیده است
بی‌بال و پر، به عالم بالا پرنده کیست؟
همت مردانه می‌خواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
دنیا و آخرت چه بود پیش جود حق
همت بلند دار و ازو هر دو را طلب
همت بلند دار که نُه خاتم سپهر

فرمان‌پذیر دست سلیمان آدم است
همت بلند دار که آسیب کم رسد
آن را که چون عقاب بوَد آشیان بلند
شیخ بهایی در یک رباعی از مجموعه شعرهایش می‌گوید:
تا نیست نگردی، رهِ هستت ندهند
این مرتبه، با همت پستت ندهند
چون شمع قرار سوختن گر ندهی
سر رشته روشنی به دستت ندهند
و از سنایی غزنوی می‌خوانیم:
باطن تو کی کند بر مرکب شاهان، سفر
تا نگردد رای تو بر مرکب همت، سوار
از سعدی هم نقل است:
راغب دنیا مشو که هیچ نیرزد
هر دو جهان پیش چشم همت عالی
حافظ شیرازی نیز گفته است:
ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود
همچنین از اوست:
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد
و اوحدی مراغه‌ای می‌گوید:
همت یار سودمند بوَد
خاصه همت که آن بلند بوَد
باز در قصیده‌ای می‌گوید:
چون سایه بر سر این خاکدان چه می‌گذری؟
بکوش و سایه همت بر آسمان انداز
باید بدانیم که بالا رفتن تنها در سایه همت والا ممکن است و بس. امیرخسرو دهلوی می‌گوید:
هیچ کسی ره سوی بالا نیافت

تا قدم از همت والا نیافت
خواجوی کرمانی در دیوان اشعارش سروده است:
غلام همت صاحب‌دلان جانبازم
که در عطیه، شکورند و در بلیه، صبور
خاقانی شروانی هم می‌گوید:
کار صعب آمد به همت برفزود
گوی تیز آمد ز چوگان درگذشت
و در قصیده‌ای دیگر از او می‌خوانیم:
صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند
پای‌کوبان دست همت بر جهان افشانده‌اند
به عقیده پروین اعتصامی، جهان، میدان همت است و شجاعت و قدرت اقدام فرد، به اندازه همت اوست:
مزدور خفته را ندهد مزد هیچ کس
میدان همت است جهان، خوابگاه نیست[۲]
و البته گنج هرکس همان همت اوست:
عقل و رأی و عزم و همت، گنج توست
بهترین گنجور، سعی و رنج توست[۳]
در جای دیگر نیز می‌گوید:
گرچه دشوار بوَد کار و برومندی
همت و کارشناسی کند آسانش
هرکس همتش بزرگ باشد، اهتمام و کوشش او نیز بسیار خواهد بود:
همت کن و به کاری از این نیک‌تر گرای
دکّان آز بهر تو دکّان نمی‌شود
یا می‌گوید:
همت، گهر وقت را ترازوست
طاعت، شتر نفس را مهار است
فردا ز تو ناید توان امروز
رو کار کن اکنون که وقت کار است[۴]

بلندهمتی و سودای هم‌پایی با بزرگان، زمینه‌ساز بلندبالایی مقام انسان است. بدون بلندهمتی، رویش و جوشش درونی رخ نخواهد داد و انسان به تحفه‌های نوبه نو و روحی شکوفا دست نخواهد یافت.

نظامی گنجوی می‌گوید:

داغ بلندان طلب ای هوشمند

تا شوی از داغ بلندان بلند ۵

صائب تبریزی درباره بلندهمتی چنین سروده است:

قانع به ریزه‌چینی انجم نی‌ام چو ماه

از خوان آفتاب، لب نانم آرزوست

چون مور اگرچه نیست مرا اعتبار خاک

مسند ز روی دست سلیمانم آرزوست

دربانی بهشت به رضوان حلال باد

آیینه داری رخ جانانم آرزوست

عطار نیشابوری در قصیده نخست دیوان اشعارش، در داستانی نمادین، از پشه‌ای سخن می‌گوید که بر لب دریایی نشسته بود و در سر، سودای تصاحب همه دریا را می‌پروراند؛ زیرا همتی بلند داشت و بر اساس آن، خواسته‌هایی بزرگ:

گویند پشّه بر لب دریا نشسته بود

در فکر، سرفکنده به صد عجز و صد عنا

گفتند: چیست حاجتت ای پشه ضعیف؟

گفت: آنکه آب این همه دریا بوَد مرا

گفتند: حوصله چو نداری، مگوی این

گفتا به ناامیدی: از او چون دهم رضا

منگر به ناتوانی شخص ضعیف من

بنگر که این طلب ز کجا خاست و این هوا۶

همچنین عطار در مثنوی منطق الطیر می‌گوید:

گفت مغناطیس عشاق اَلَست

همت عالی است کشف هرچه هست

هرکه را شد همت عالی پدید

هرچه جست، آن چیز شد حالی پدید
هرکه را یک ذره همت داد دست
کرد او خورشید را زان ذرّه پست
همت آمد همچو مرغی تیز پر
هر زمان در سیر خود سرتیزتر
سیر او ز آفاق گیتی، برتر است
کو ز هشیاری و مستی، برتر است
نقطه ملک جهان‌ها همت است
بال و پرّ مرغ جان‌ها همت است
هر دلی کو همت عالی بیافت
مُلکت بی‌منتها حالی بیافت
چشم همت چون شود خورشیدبین
کی شود با ذرّه هرگز هم‌نشین
خواجه حافظ شیرازی در غزل شماره ۲۱۸ می‌گوید:
بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست
زان‌که کنج اهل دل باید که نورانی بوَد
همت عالی طلب، جام مرصع‌گو مباش
رند را آب عنب، یاقوت رُمّانی بوَد
و در غزل شماره ۲۲۷ نیز سروده است:
حُسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ذره را تا نبوَد همت عالی، حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود
مولوی هم درغزل شماره۱۶۷۴ دیوان شمس چنین می‌گوید:
خوانده‌ای «اِنا اِلَیْهِ راجِعوُن»
تا بدانی که کجاها می‌رویم
اختر ما نیست در دور قمر
لاجرم فوق ثریا می‌رویم

همت عالی است در سرهای ما
از عَلی تا رب اعلا می‌رویم
گنجوی در یک قسمت از
یعنی «
» می‌خوانیم:
در این دوران گرت زین به پسندند
زهی پشمین به گردن وا نه بندند
ز عالی همتی، گردن برافراز
طناب هرزه از گردن بینداز
عطار هم در منطق‌الطیر، همت عالی را به‌عنوان پر و بالی برای پرواز مرغ جان‌ها می‌داند:
گرچه هستم من به صورت بس ضعیف
در حقیقت، همتی دارم شریف
گر ز طاعت نیست بسیاری مرا
هست عالی همتی باری مرا
گفت مغناطیس عشاق اَلَست
همت عالی است کشف و هرچه هست
هر که را شد همت عالی پدید
نطفهٔ مُلک جهان‌ها همت است
هر چه جست، آن چیز خالی شد پدید
پر و بال مرغ جان‌ها همت است
همچنین در ادامه سروده است:
هر دلی کو همت عالی نیافت
ملکت بی‌منتها حالی نیافت
آن ز همت بود کان شاه بلند
آتشی در پادشاهی او فکند
خسروی را چون بسی خسران بدید
صد هزاران ملک صدچندان بدید
چون به پاکی همتش در کار شد

زین همه مُلک نجس بیزار شد
چشم همت چون شود خورشیدبین
کی شود با ذره هرگز هم‌نشین
در قصیده شماره ۱۲۴ دیوان اشعار سنایی غزنوی می‌خوانیم:
همتی داریم عالی در ره دیوانگی
درد چون از علم زاید، جهل را بر در نهیم
باز در همان قصیده می‌گوید:
مصر اگر فرعون دارد، ما به کنعان بس کنیم
سیم اگر سلمان رباید، دیده در بوذر نهیم
دست همت چنبر گردون خرسندی کنیم
پای خرسندی ز حکمت بر سر اختر نهیم
پای رای نفس را از تیغ شرعی پی کنیم
پای معنی از سپهر و اختران برتر نهیم
عُلوّ همت عبارت است از «سعی نمودن در مراتب عالیه و مناصب متعالیه، و طلب کردن کارهای بزرگ.» کسی که همت او عالی باشد، به امور جزئی سر فرود نیاورد. صاحب این صفت، چون قدم در راه طلب نهاد و درصدد تحصیل مقصود برآمد، نه او را بیم جان است و نه پروای سر، دامن طلب بر میان می‌زند و کمر همت می‌بندد تا خود را به مراتب بلند رساند و خداوند عالم در جوهر انسان و جبلت آن، چنین قرار داده است که به هر کاری کمر بندد، و به هر امری که پیشنهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند، از پیش برمی‌دارد و به مطلوب خود می‌رسد: «مَنْ طَلَبَ شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ؛ هرکه در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست، البته آن را می‌یابد».۷
با همت باز باش و با رای پلنگ
زیبا به گه شکار، پیروز به جنگ
یا می‌خوانیم:
اوج بلند است در او می‌پرم
باشد کز همت خود برخورم
(نظامی)
و شعر منوچهری دامغانی برای پایان این فصل، خواندنی است:
از همت بلند بدین مرتبت رسید

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی

باز از اوست:

شبنم از همت به خورشید بلنداختر رسید

شهپر پرواز غیر از همت والا مجو

به‌طور کلی، داشتن همت بلند، آثار فراوانی برای انسان دارد. دو ویژگی بلندهمتی عبارتند از:

۱. غررالحکم و دررالکلم، ص ۳۲۶,

۲. پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قصیده «شکایت پیرزن».

۳. همان، مثنوی «خوان و کرم».

۴. همان، قصیده شماره۶ کلمه «همت» در دیوان پروین اعتصامی چهارده بار آمده است.

۵. نظامی گنجوی، مثنوی «مخزن الاسرار»، داستان فریدون با آهو.

۶. این قصیده در دیوان اشعار سید حسن غزنوی به شماره ۹۷ هم آمده است.

۷. ترجمه و شرح نهج‌الفصاحه، ص ۶۲۲.

الف) کام‌یابی

چه بسا افرادی در آغاز کار روح کار و کوشش دارند، ولی زمانی که به گرفتاری‌ها و سختی‌ها برمی‌خورند، بسیار ناتوان می‌شوند. ازاین‌رو، باید همت را پشتوانه کار و کوشش شمرد و انگیزه‌ای برای ادامه کار دانست. به عقیده سعدی، بازوی همت، از دست زور و شمشیر و تیر و گرز بالاتر است. وی در بوستان می‌گوید:

به همت برآر از ستیزنده شور

که بازوی همت به از دست زور

و در جای دیگر می‌افزاید:

چو همت است، چه حاجت به گرز مغفرکوب

چو دولت است، چه حاجت به تیر جوشن خای؟۱

باز در ضمن حکایتی از بوستان می‌گوید:

به همت مدد کن که شمشیر و تیر

نه در هر وغایی بوَد دستگیر

در حکایت «کرم مردان صاحبدل» گفته است:

کسی را که همت بلند اوفتد

مرادش کم اندر کمند اوفتد

همچنین می‌گوید:

همت عالی ز فلک بگذرد

مرد به همت ز ملک بگذرد

به‌راستی، برخی از مردان، روان عظیمی دارند و روح آنها به سان دریـا بـی‌قـرار اسـت. حـرارت و عشق و علاقه آنها به کار و هدف، آنها را به جنبش و حرکـت درمـی‌آورد. حتـی در لحظـه‌هـای سخت زندگی نیز دست از کار و کوشش برنمی‌دارند. خواجوی کرمانی می‌گوید:

همت اگر سلسله‌جنبان شود

مور تواند که سلیمان شود

زندگی مردان موفق گواهی می‌دهد که همگی مرد کار و زحمـت بـوده‌انـد. وحشـی بـافقی نقـل می‌کند:

همت بلند دار که با همت بلند

هر جا روی، به توسن گردون، سواره‌ای

خاقانی هم در قصیده‌ای می‌گوید:

مرکب همت بتاز، یک ره و بیرون جهان۲

از سر طاق فلک تا به حد استوا

در افسانه‌های پیشینیان آمده است که در نقاط گوناگون زمین، گنج‌هایی هست و روی هر گنجی، اژدهایی هست و تا بر آن پیروز نشویم، گنج مُیسر نخواهد شد.

امیر علی‌شیر نوایی معتقد است که اهل همت باکی از مشکلات ندارند:

اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باک

سیر انجم را چه غم، کاندر زمین چون و چراست؟

و صائب گفته است:

همت آن است کز آواره احسان گذرد

هرکه این بادیه را طی نکند، حاتم نیست۳

۱. سعدی، مواعظ. در قصیده‌ای با عنوان «پند و اندرز»، کلمه همت ۴۴بار در اشعار سـعدی آمـده است. یازده مورد در دیوان اشعار،۲۱ بار در مواعظ،۱۰ بار در بوستان و۲ بار در گلستان.

۲. جَهان: جهانیان.

۳. غزل شماره ۷۹۸.واژه «همت» در دیوان صائب ۵۲۱ بار تکرار شده است.

ب) خودباوری

تاریخ به یاد ندارد که انسان خودکم‌بین و کسی که توانایی‌های خود را باور ندارد، شگفتی، نوآوری و کاری توجه برانگیز به ثبت رسانده باشد. خودباوری به منزله فعال کـردن چشـمه‌هـای درونـی است، تا بدین‌گونه نخستین و مهم‌ترین گام در راه شکوفایی برداشته شود.

شیخ محمود شبستری نیز با اعتراض به انسان‌های خودکم‌بین و کسانی که از توانایی‌های درونی خویش بی‌خبرند، این‌گونه روح خودباوری را در آنان می‌دمد:

جهان، آن تو و تو مانده عاجز
ز تو محروم‌تر کس دید هرگز!
تو مغز عالمی، زان در میانی
بدان خود را که تو جان جهانی
جهان عقل و جان، سرمایه توست
زمین و آسمان، پیرایه توست
تویی تو نسخه نقش الهی
بجو از خویش، هر چیزی که خواهی
ظهور قدرت و علم و ارادت
به توست ای بنده صاحب سعادت۱

همچنین مولانا در مثنوی معنوی می‌گوید:

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت۲

و این بیت باز از مثنوی معنوی است:

مرغ را پر می‌برد تا آشیان
پر مردم همت است ای مردمان۳

حال بشنویم از اقبال لاهوری که می‌گوید:

سنگ ره آب است اگر همت قوی است
سیل را پست و بلند جاده نیست
سنگ ره گردد فسان تیغ عزم

قطع منزل امتحان تیغ عزم۴

اقبال در مثنوی اسرار خودی با عنوان «در بیان اینکه خودی از سؤال ضعیف می‌گردد»، شعرهای بسیار نغز و آموزنده‌ای دارد:

ای فراهم کرده از شیران خراج

گشته‌ای روبه مزاج از احتیاج

مشت خاک خویش را از هم مپاش

مثل مه، رزق خود از پهلو تراش

خستگی‌های تو از ناداری است

اصل درد تو همین بیماری است

رزق خویش از نعمت دیگر مجو

موج آب از چشمه خاور مجو

آن‌که خاشاک بتان از کعبه رُفت

مرد کاسب را حبیب‌الله گفت

همت از حق خواه و با گردون ستیز

آبروی ملت بیضا مریز۵

افرادی که همت متعالی ندارند، موفقیت‌شان سودایی بیش نیست:

به هیچ‌جا نرسد هر که همتش پست است

پر شکسته، خس و خار آشیانه شود

(صائب تبریزی)

تکیه کردن بر همت و تدبیر خویش و داشتن اعتماد به نفس در کارها می‌تواند گره‌های کور مشکلات را باز کند. صائب می‌گوید:

در دام حادثات ز کس یاوری مجوی

بگشا گره به همت مشکل‌گشای خویش

و دیگر اینکه ذره چگونه می‌تواند به آسمان برود و کار آفتاب کند؟ آیا غیر از همت عالی، راه دیگری هست؟

ذره را تا نبوَد همت عالی، حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

هر که را بنگری از دشمن و دوست

قیمت او به قدر همت اوست۶
همت‌بلند بنده دونان نمی‌شود
نتوان گرفت مرغ بلندآشیانه را۷
خوشدل نیز در شعری با عنوان و ردیف «همت» اشعار جالبی دارد:
خاطر افسرده‌ای را شاد کردن همت است
باغ ویران گشته را آباد کردن همت است
خانه گل ساختن نبوَد هنر از بهر سود
خانه دل را، کرم بنیاد کردن همت است
صید مرغان حرم کردن ندارد افتخار
طایری را از قفس آزاد کردن همت است
خرده بر استاد بگرفتن ز شاگردان خطاست
با ارادت، خدمت استاد کردن همت است
نان بریدن، شیوه مردان والاطبع نیست
کار بهر نوع خود ایجاد کردن همت است
زیر بار ظلم ضحاکان شدن دون‌همتی است
پیروی از کاوه حداد کردن همت است
حاکم معزول را یاد از رفیقان فخر نیست
روز قدرت از رفیقان یاد کردن همت است۸
شعرهای دیگری از دیوان خوشدل تهرانی در این زمینه می‌خوانیم:
همت خود کن بلند ار فیض حق را طالبی
کآفتاب اول ببوسد چهره کهسار را
فدای همت پروانه‌ام که در ره عشق
چو شمع سوخت سراپا، ولی ز پا ننشست۹
نظر به مردم همت‌بلند باید داشت
که سبزه با مدد آفتاب و باران رست۱۰
نبینی غم چو با همت‌بلندان هم‌نشین باشی
کز آنک کبک دری در دامن کهسار می‌خندد۱۱
هرکه نامش بیش، حرفش بیشتر

و آن‌که بامش بیش، برفش بیشتر
قدر همت فیض یابی چون برد
آب افزون، هرکه ظرفش بیشتر
و آن‌که در راه خدا گوید سخن
می‌شود آثار ژرفش بیشتر۱۲

خوشدل در شعری با عنوان «همت بلند» داستانی را نقل می‌کند که دربردارنده نکته‌های برجسته‌ای درباره موضوع بحث ماست. وی می‌گوید: در زمان حضرت یعقوب۷، کاروانی از کنعان به سمت مصر در حرکت بود. آنها در ادامه مسیر به نزدیکی چاهی رسیدند. از خوشبختی آنان در بن چاه، نوجوانی زیبا و ملیح را دیدند که گرفتار آمده است. وقتی او را بیرون آوردند، برادرانش رسیدند و با قیمت ناچیزی، او را فروختند:

پی بیع او گرچه نرخش گران
سَبَق هریکی بردی از دیگران
در آن‌حال زالی پریشیده مو
کلافی به کف شد خریدار او
یکی گفتش: ای زال قامت‌نگون
مگر عقل خود دادی از کف برون
غلامی که شاهش بوَد مشتری
تو با یک کلافش چسان می‌خری؟
به پاسخ بگفتا بدان طعنه‌زن:
مزن طعنه بر چون منی پیرزن
که گر دست من خالی از زر بوَد
ولی عشقم از جمله برتر بود

پیرزن گفت: درست است که من توانایی خریدن او را ندارم، ولی در عوض، از مشتریان او که به شمار می‌آیم، همین افتخار من است!

بهل تا به صفٍّ خریدارها
رود نام من بر زبان بارها
که زالی کلافی به کف مشتری است

ز ماهی که رشک مه و مشتری است
کی از تنگ‌دستی تأسف مراست
که سرمایه عشق یوسف مراست۱۳

۱. مثنوی گلشن راز، با عنوان «قاعده در تفکر در انفس».
۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۰۰ ـ ۱۰۰۳,
۳. همان، دفتر ششم، بیت,۱۳۴
۴. اسرار خودی، ص,۱۰۰
۵. همان، ص,۸۴
۶. جامی، به نقل از کتاب شعر: در زندگی، ص ,۹۰
۷. دیوان اشعار، خوشدل تهرانی، ص,۳۴
۸. همان، ص,۴۹
۹. همان، ص,۷۸
۱۰. همان، ص,۸۳
۱۱. همان، ص,۱۱۶
۱۲. همان، ص,۱۶۷
۱۳. همان، ص۴۹۳.

ج) انواع همت

غنای داشته‌های ادبیات فارسی چنان است که با طرح یک موضوع، دسته‌بندی‌های فراوانی از آن مطرح می‌شود و این، خود، دلیلی است بر کثرت شاعرانی که به این موضوع پرداخته‌انـد. در یـک تقسیم‌بندی کلی، همت‌ها به دو بخش «بلندهمتی» و «دون‌همتی» تقسیم می‌شوند. با این حال، ادیبان این مرز و بوم برای هریک، گونه‌هایی را مطرح کرده‌اند. انواع همت عالی در شعر فارسی از این قرار است:

یک ـ مَلَکْ‌همت
کسی که اراده و عزم و طبعی بلند چون فرشتگان دارد:

مَلَک‌نهاد و مَلَک‌همت و ملک‌طلعت
چنو کجاست یکی از همه ملوک بیار
(فرخی)
دو ـ فلک‌همت
بهرام اسدهیبتی، ارچه که به بخشش
خورشید فلک‌همت و برجیس‌حیایی
(خاقانی)
همت‌های فلکی بینمش
سیرت‌های ملکی بینمش
(منوچهری)
سه ـ تیزهمت
کسی که همتی قوی دارد، بلندهمت است:
اول از بهر آن طلبکاری
خواست از تیزهمتان یاری
(نظامی)
چهار ـ شگرف‌همت
کسی که همت بزرگ و بلند دارد، عظیم‌همت است:
خاقانی ازین مختصران دست بدار
در کار شگرف‌همتان دست برآر
(خاقانی)

۲. همت دون

نداشتن همت یا داشتن همت پایین و دون، عامل اصلی بی‌توجهی به کار است. اگر همت‌ها عالی نباشد، نتیجه نیز عالی نخواهد بود. شاعران به صورت‌های مختلف بدین موضوع پرداخته‌اند.

الف) دون‌همت
دارای طبع پست، کوتاه اندیشه:

چو خرمن برگرفتی، گاو مفروش
که دون‌همت کند نعمت فراموش
(سعدی)
کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست
که دون‌همتانند بی‌مغز و پوست
(سعدی)
ب) ضعیف‌همت
به درِ خدای، قربی طلب ای ضعیف‌همت
که نماند این تقرب که به پادشاه داری
(سعدی)
ج) سُبک‌همت
دست تنها زین جهان برداشتن دون‌همتی است
پشت پایی بر دو عالم زن سُبک‌همت مباش
(محسن تأثیر)
د) گداهمت
کسی که همت او مانند گدایان باشد، گدا همت است:
قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یا رب چه گداهمت و بیگانه نهادیم
(حافظ)
ه) ناچیزهمت
کنون پنداری ای ناچیزهمت
که روزی خواهدت کردن فراموش؟
(سعدی)
و) بی‌همت
کسی که همت ندارد، بی‌همت است:
جناب عشق بلند است، همتی حافظ
که عاشقان، ره بی‌همتان به خود ندهند
(حافظ)

اوحدی مراغه‌ای راز پیروزی در همه زمینه‌ها را داشتن همت به همراه بصیرت می‌داند:

کسی که صرف کند عمر خویش در کاری

شگفت نیست که در کار خود بصیر شود

نه تنها از همت، که از کار، حکمت و معرفت زاییده می‌شود، چنان‌که سعدی شیرازی در بوستان، حکایتی را در احوال لقمان حکیم بیان می‌کند. شخصی، لقمان را نشناخت و او را به کار گِل واداشت:

شنیدم که لقمان سیه فام بود

نه تن‌پرور و نازک‌اندام بود

یکی بنده خویش پنداشتش

زبون دیده و در کار گل داشتش

آن شخص زمانی که می‌فهمد این کارگر، لقمان حکیم است، از وی عذر می‌خواهد و بخشش می‌طلبد. لقمان هم می‌فرماید:

ولی هم ببخشایم ای نیک‌مرد

که سود تو ما را زیانی نکرد

تو آباد کردی شبستان خویش

مرا حکمت و معرفت گشت بیش[1]

سعدی در ابیاتی دیگر درباره همین موضوع می‌گوید:

شب گور خواهی منور چو روز

از اینجا چراغ عمل برفروز

و همچنین گوید:

خدای، سلطنت بر زمین دنیا داد

ز بهر آنکه در او تخم آخرت کاری

مولوی نیز معتقد است کار به همراه خود، تقوا و صلاح دو جهان را در پی دارد:

کار، تقوا دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم، فلاح

به نظر امیرخسرو دهلوی، در همین دنیا باید کار کنی و تقوا پیشه‌سازی، ور نه در آن دنیا تهی‌دست خواهی بود:

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب از اینجا بر، که دریـــا بسی شور و شر است
۱. بوستان، حکایت «لقمان حکیم».

۱. بیکاری

بی‌توجهی به کار و فعالیت و روی آوردن به تنبلی و بیکـاری، در عرصـه اقتصـاد، روان‌شناسـی و جامعه‌شناسی، به‌عنوان معضل و پدیده زیان‌باری معرفـی شـده اسـت کـه اخـتلال‌هـای روانـی، نابهنجاری‌های اجتماعی و بزه‌کاری، از پی‌آمدهای آن است. ادامه یافتن این مشکل بـرای مـدت طولانی، آسیب‌های روانی جبران‌ناپذیری را در سطح کلان به وجود می‌آورد؛ آسیب‌هایی که عزت و اعتماد و اتکای به نفس را از افراد بیکار می‌گیرد.

الف) بی‌ارزشی نزد پیامبر

رسول اکرم۹ گاهی با جوانان سالم و نیرومندی روبه‌رو می‌شد. بازوهای ستبر و اندام مناسب آنان، موجب شگفتی پیامبر می‌گشت. آن حضرت با آنان احوال‌پرسی مـی‌کـرد و از وضـعیت زنـدگی و شغلشان می‌پرسید. اگر در پاسخ گفته می‌شد که وی فردی بیکار است و هیچ شغلی ندارد، ناراحت می‌شد و می‌فرمود: «سَقَطَ مِنْ عَینی؛ از چشمم افتاد.» (فـرد بیکـار در نظـر مـن ارزشـی نـدارد) اطرافیان می‌پرسیدند: یا رسول اللّه! چرا این افراد را دوست نمی‌دارید؟ پیـامبر مـی‌فرمـود: «بـرای اینکه اگر مؤمن شغلی نداشته باشد که با آن امرار معاش کند، برای امرار معاش، از دین خود خرج خواهد کرد».۱

۱. نـک: بحـارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۰؛ مسـتدرک الوسـائل، ج ۱۳، ص ۱۱، ح ۵؛ تحـف‌العقـول، ص۳۷؛ الکافی، ج ۴، ص ۱۲ (باب کفایهٔ العیال و التوسع علیهم).

ب) بی‌قربی نزد مردم

فردوسی معتقد است که آدم بیکار و انسان تن‌آسا ارج و قرب چندانی نزد مردم ندارد:
دگر مرد بیکار و بسیارگوی
نماند به نزدیکی‌اش آبروی
فردوسی در هشداری دیگر، بیکاری و تن‌پروری را نکوهش می‌کند و می‌گوید که بیکاری اسـباب خواری است:
به پیری مگر گاو بیکار گشت

به چشم خداوند خود خوار گشت
(فردوسی)
وی همین مضمون را با عبارت دیگر چنین بیان می‌کند:
مرا گفت کاین از پدر یادگار
بدار و ببین تا کی آید به کار
کنون کارگر شد که بی‌کار گشت
پسر پیش چشم پدر خوار گشت

ج) تمرکز نداشتن

هنگام بیکاری، پرنده خیال به هر سو پرواز می‌کند و انسان را به دنبال خود می‌کشاند و چه بسا او را به‌سوی اندیشه‌های پست و ناپسند و توهم‌های شیطانی ببرد.
گفتن ز من، از تو کار بستن
بیکار نمی‌توان نشستن
(نظامی)

د) فسادآوری

بیکاری همیشگی فسادآور است. به نظر ناصر خسرو، بیگاری رفتن بهتر از بیکار بودن است:
منشین بیکار از آنکه بیگاری
به زانکه کنی به خیره بیکاری
مولوی پا را از این فراتر گذارده و معتقد است کوشش بیهوده، باز هم از خفتگی و بیکاری بهتر است. در مثنوی با عنوان «رجوع به حکایت خواجه تاجر» می‌گوید:
دوست دارد یار این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی
اندر این ره می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر دمی غافل مباش
بهر این فرمود رحمان ای پسر
«کلُّ یومٍ هو فی شأن» ای پسر
هرچه می‌کوشند اگر مرد و زن است

گوش و چشم شاه جان بر روزن استه) آسیب رساندن به دیگران

بی‌شک، انسان بیکار افزون بر رنج خود، خانواده و اطرافیانش را هم از این نظر در فشار و سختی نگه می‌دارد و به آنها آسیب می‌رساند. بیدل دهلوی در غزلی با ردیف «بیکاری است»، ناله بلبل را هم از سر بیکاری می‌داند:

گر ز دست ما نیاید هیچ کار

ناله بلبل در این گلشن گل بیکاری است

جالب است که شیخ بهایی در کشکول خود، به پیروی از مولوی با عنوان «از مثنوی»، با تکرار دو بیت نخست می‌افزاید:

اندکی جنبش بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواس نوربین

ه) آسیب رساندن به دیگران

بی‌شک، انسان بیکار افزون بر رنج خود، خانواده و اطرافیانش را هم از این نظر در فشار و سختی نگه می‌دارد و به آنها آسیب می‌رساند. بیدل دهلوی در غزلی با ردیف «بیکاری است»، ناله بلبل را هم از سر بیکاری می‌داند:

گر ز دست ما نیاید هیچ کار

ناله بلبل در این گلشن گل بیکاری است

و) بی‌نشاطی

کار به‌طور ذاتی، شادابی و نشاط می‌آورد و در مقابل، بیکاری عامل افسردگی و پژمردگی روان، خواری و فقر است. فرخی یزدی می‌گوید: همچنان که کار کردن، بر توان و نیروی انسان می‌افزاید، نداشتن فعالیت بدنی، انسان را سست و ضعیف می‌سازد و شادابی و نشاط را از او می‌گیرد.

این خواری و این ذلت و این فقر عموم

بی‌شبهه به جز علت بیکاری نیست

نظامی در اقبال‌نامه، در نکوهش وقت‌گذرانی و بیکاری می‌گوید:

به کار اندر آی، این چه پژمردگی است

که پایان بیکاری، افسردگی است۱
فرخی در غزلی معتقد است، حتی آن زمان هم که کار داریم و بیکار نیستیم، به جای کـار کـردن فقط حرف می‌زنیم:
زبون شدیم ز بس وقت کار حرف زدیم
زبان بسته و بازو گشاده باید کرد
۱. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، غزل ۸۸.

۲. تنبلی

همه شاعران و ادیبان، به گونه‌ای تنبلی و کاهلی را نکوهش کرده‌اند و آن را امری ناپسند خوانده و انسان‌های پر کار و پر تلاش را ستوده‌اند.
ملک‌الشعرای بهار در ترجیع‌بندی با بند «غافل منشین که بخت یار است/ هشیار نشین که وقـت کار است» می‌گوید:
هر وقت که قصد کار کردی
این یک بیت گزیده یاد آر:
«غافل منشین که بخت یار است
هشیار نشین که وقت کار است»
بهار در شعری دیگر با عنوان «تنبلی عاقبتش حمّالی است» می‌گوید:
دو نفر بچه مقبول و قشنگ که یکی سَنْجر و آن یکی هوشنگ نـام داشـت، هـر دو هـم‌بـازی و هم‌قد بودند و در یک مدرسه درس می‌خواندند:
بود سنجر، نُنُر و دُر دانه
باعث زحمت اهل خانه
سنجر به کسی سلام نمی‌کرد، ولی در عوض به دروغ و دشنام عادت کرده بود. او صبح‌ها دیـر از جا برمی‌خاست و به جای درست رفتن به مدرسه، با خنده و شوخی و بازی و دست‌درازی به دکان مردم، موجب آزار دیگران شده بود، ولی:
بود هوشنگ به عکس سنجر
پسر ساعی و با عقل و هنر
مادرش دایم از او راضی بود
اهل خانه همه از او خشنود

زودتر از همه رفتی سر درس
از خدا در دل او بودی ترس
هوشنگ بسیار کوشا و درس‌خوان بود. ازاین‌رو، پدرش همه شـرایط و امکانـات درس خوانـدن را برای او فراهم کرد و برای ادامه تحصیل، او را به خارج فرستاد:
سینه‌اش از همه علمی پر شد
رفت در خارجه و دکتر شد
رفت و برگشت یکی دانشمند
پدر و مادرش از وی خرسند
هوشنگ مدتی بعد ازدواج کرد و خانه‌ای برای سکونت خرید. روز اسباب‌کشی خانه رسید. حمـالی را برای آوردن اسباب و اثاثیه آوردند، درصورتی‌که بسیار نحیف و لاغر بـود و لبـاس‌هـای پـاره و کثیف داشت. دل هوشنگ به او سوخت. وقتی زیاد به او نگریست، به نظرش آشنا آمد:
کرد هوشنگ چو بسیار نظر
دید او هست مثال سنجر
گفت هوشنگ: تو سنجر هستی؟
گفت: آری، ز کجا دانستی؟
گفت: این بر همه مردم حالی است
تنبلی عاقبتش حمالی است
هرکه او می‌کند از درس فرار
آخر کار شود مفلس و خوار۱
بیکاری، تنها ریشه اقتصادی ندارد. یعنی حتی با جریان داشتن فعالیت‌های اقتصادی نسبتاً مطلوب در جامعه و وجود مشاغل کافی و گوناگون برای افراد، عده‌ای به سبب تنبلی، از کار کردن سر باز می‌زنند. این نوع بیکـاری، ریشـه فرهنگـی دارد. در ایـن مـوارد بایـد بـا ایجـاد فرهنـگ کـار و ارزش‌گذاری به همه نوع مشاغل و هدایت افراد به‌سوی داشتن نگاه عبادی به کار، بـر انگیـزه‌هـا افزود و از شمار بیکاران تنبل کاست.
ناصر خسرو می‌گوید:
هرکه گوید که چرخ بیکار است
پیش جانش ز جهل، دیوار است

کس ندید ای پسر نه نیز شنود
هیچ گردنده‌ای که بیکار است
(ناصرخسرو)
ملک‌الشعرای بهار در شعری با عنوان «رنج وگنج»، حرف‌هایی دارد که بسیار الهام‌بخش است:
برو کار می‌کن، مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت
به فرزندگان چون همی‌خواست خفت
که میراث خود را بدارید دوست
که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من آن را ندانستم اندر کجاست
پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مِهرمَه، کشته برکنید
همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید ناکنده جایی ز باغ
بگیرید از آن گنج هرجا سراغ
پدر مُرد و پوران به امّید گنج
به کاویدن دشت بردند رنج
به گاوآهن و بیل کندند زود
هم اینجا هم آنجا و هرجا که بود
قضا را در آن سال از آن خوب شخم
ز هر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا، ولی رنجشان
چنان چون پدر گفت، شد گنجشان۲
فردوسی، شاعر بزرگ ایران زمین، معتقد است که اگر انسان به کاری نپردازد، مانند آب راکدی است که پس از مدتی به انداب تباهی بدل می‌شود و جان و روانش، پست و تیره خواهد شد:
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
بماند تنش پســـت و تیره روان

وی در ابیاتی دیگر تنبلی و کاهلی را به شدت نکوهش می‌کند و گنجِ بی‌رنـج را امـری ناشـدنی می‌خواند:

تن‌آسایی و کاهلـــــی دور کن
بکوش و ز رنج تنت ســـود کن
که اندر جهان، گنج بی‌رنج نیست
کسی را که کاهل بود، گنج نـیست

و بر همین روش مسعود سعد سلمان نیز عقیده دارد که اگر انسان به خواب و خـور بسـنده کنـد، تنها بهره‌ای که از آن می‌گیرد، درد و رنج ناشی از آن است:

تنا بکش همه رنج و مجوی آســانی
که کار گیتی بی‌رنج می‌نگیرد ساز

ناصر خسرو قبادیانی می‌گوید:

خواب و خور است کار تو ای بی‌خرد جسـد
لیکن خود به است ز خواب وخور مــــرا
من با تو ای جسد ننشینم در این سـرای
کایزد همی بخواند به جای دگر مــــــرا
آنجا هنر به کار و فضایل، نه خواب و خور
پس خواب و خور تو را و خردِ باهنر مـــرا

همچنین در ابیات زیبا و پرمحتوای زیر، بیکاری و کاهلی را چنین سرزنش می‌کند:

بررس به کارها به شکیبایی
زیرا نصرت است شکیبـا را
در کار، صبر بند تو چون مــــردان
هم چشم و هم گوش را هم اعضا را
تاک رز از انگور شد گرامی
وز بی‌هنری ماند، بید، رسوا
گیتی به مثل سرای کار است
تا روز قیام و نفخت و صـــور

جز کار کنی به دین از اینجا

بیرون نشود عزیز و مــســتور

گر کـــار کـــنی، عـزیز باشی

فردا کـــه دهند مزد به مزدور

ور دیو ز کار باز داردت

رنجور بُوی و خـــوار و مدحور۳و۴

امیر خسرو دهلوی نیز شخص بیکار و تنبل را بسیار نکوهش می‌کند:

مـــــردِ همـه جا سر کار، به

شخص معطل، خجل و خوار به

بهره مقصود چو بی‌رنج نیست

کـــاهل بیکـــار به پیکار به

زان تن کاهل نه گل نازک است

خارکـــش سـوخته، صد بار به

نظامی‌حکیم بزرگ نیز معتقد است که همه اجزای ایـن جهـان بـه کـاری مشـغول و در جنـب و جوشند:

در این پرده، یک رشته بیکار نیست

سرِ رشته بر کس پدیدار نیست

آن کار طلب ز روی حالت

کز کرده نباشدت خجالت۵

عطار نیشابوری بر این نظر است که هرکس اگر در زندگی کاری نداشته باشد و پی کسب معـاش و رزق و روزی نرود، از درگاه حق رانده شده اسـت و در پیشـگاه خداونـد ارج و قـرب و اعتبـاری ندارد:

بر در حق، هرکه کار و بار ندارد

نزد حق او هیچ اعـــتبار ندارد۶۰

در میان شاعران فارسی زبان، شیخ اجل سعدی شیرازی، کاهلی و تنبلی را بسیار نکوهش کرده و با زبان فاخر و ضمن ابیاتی سهل و ممتنع، معانی بس ژرف را در قالب واژه‌ها گنجانیـده اسـت. او اعتقاد دارد که این دنیا پلی است به‌سوی آخرت. پس نباید نشست و بیکار ماند، بلکه باید با کار و

کوشش بسیار، خود را برای آخرت آماده کرد تا با دست پُر به آنجـا رفـت. او نیـز چـون فردوسـی معتقد است که دست یافتن به گنج، بی‌رنج و مشقت ممکن نیست:

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشـت
دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد

همچنین سعدی در سرآغاز بوستان می‌گوید:

وگر بنده چابک نیاید به کار
عزیزش ندارد خـداوندگار

باز در حکایتی در بوستان گفته است:

تنِ کارکن می‌بلـرزد ز تـب
مبادا که نخلش نیـــارد رطـب
گروهی فراوان طمع ظن برنـــد
که گندم نیفشـانده، خرمن برند

مولوی در دفتر سوم مثنوی معنوی، در حکایت «آن شخص که در عهـد داوود۷ شـب و روز دعـا می‌کرد کی مرا روزی حلال ده بی‌رنج» از شخصی می‌گوید که از خدا رزق و روزی بـی‌کسـب و تلاش می‌خواهد:

آن یکی در عهـــد داوود نبـی
نزد هر دانا و پیـــــش هر غبی
این دعا می‌کرد دایم کای خـدا
ثروتی بی‌رنج، روزی کن مـــرا!

در این میان، انسان‌های آزاده و پرتلاشی که آگاه بودند اگر حرکتی نباشد، برکتی نخواهد بود، بـر و سخره می‌گرفتند:

مدت بسیار می‌کرد این دعا
روز تا شب همه شب تا ضحی
خلق می‌خندید بر گفـــتار او
بر طمع‌خامی و بر پیکـــار او

راه روزی، کسب و رنج است و تعب
هرکســـی را پیشه‌ای داد و طلب۷
مولانا در ادامه به این سخن اشاره می‌کند حتی خود پیامبران الهی که مشمول عنایت ویـژه حـق بودند، در گوشه‌ای نمی‌نشستند و بیکار دست دعا بلند نمی‌کردند تا منتظر رزق بی‌تـلاش باشـند، بلکه همه آنان به شغلی چه بسا سخت مشغول بودند. مولوی می‌فرماید: حضرت داوود۷ که گزیده حق بود، با چنان عزّ و بزرگی ویژه‌اش به دنبال کار و کوشش و کسب روزی بود:
شاه و سلطان و رسول حق کنون
هست داوود نــبی ذوفــنون
با چنان عزّی و نازی کاندر اوسـت
که گزیدستش عنایت‌های دوسـت
معجزاتش بی‌شمار و بی‌عدد
موج بخشایش، مدد اندر مدد
با همه تمکین، خدا روزی او
کرده باشد بسـته اندر جست‌وجو
بی زره‌بافی و رنجی، روزی‌اش
می‌نیاید با هــمه پیروزی‌اش۸
از میان شاعران معاصر نیز پروین اعتصامی در این مقوله بسیار سخن رانده و اهمیت کار و کسب را با الفاظی شیرین در انواع قالب‌های شعری مطرح می‌سازد،ماننـد شـعرهای «سـرود خـارکن»، «مور و مار»، «خوان کرم» و «سعی و عمل».
پروین در یکی از قصیده‌هایش، نگران است که چـرا عـده‌ای بـازوی توانـا داشـتند، ولـی تـلاش نکردند:
بود بازوت توانا و نکوشیدی
کاهلی بیخ تو بر کَند نه ناچاری
همچنین در یکی از مثنوی‌هایش، داستانی را نقل می‌کند که ما به سبب اهمیـت و بیـان لطیـف پروین، بخش زیادی از آن را می‌آوریم. این داستان سراسر الهام‌بخش است، بدین قرار:
کاهلی در گوشه‌ای افتاد سست
خسته و رنجور، اما تن‌درست
عنکبوتی دید بر در، گرمِ کار

گوشه‌گیر از سرد و گرم روزگار
دوک همت را به کار انداخته
جز ره سعی و عمل نشناخته

عنکبوت همه ابزارها را برای شکار فراهم کرده بود. او با وسواس خاصی رشته‌هایی از مو باریک‌تر را به‌عنوان پرده می‌آویخت و از آب دهان خود، ریسمانی ظریف می‌بافت. او معماریِ عجیب و غریبی داشت که بی‌تردید، مهندس آن خداوند متعال بود. او موجودی ریز و کوچک و در عین حال سربلند بود. وقتی کاهل، این طرح و نقش خالی از سهو و غلط را دید:

گفت: کاهل کاین چه کار سرسری است
آسمان، زین کار کردن‌ها بری است
می‌تنی تاری که جاروبش کنند
می‌کشی طرحی که معیوبش کنند
هیچ‌گه عاقل نسازد خانه‌ای
که شود از عطسه‌ای، ویرانه‌ای
پایه می‌سازی، ولی سست و خراب
نقش نیکو می‌زنی، اما بر آب

کاهل عنکبوت را دل‌سرد کرد و می‌خواست به‌گونه‌ای او را از ادامه کار، تلاش شبانه‌روزی منصرف کند. بنابراین، به او گفت:

خسته کردی زین تنیدن پا و دست
رو بخواب امروز، فردا نیز هست
گفت: آگه نیستی ز اسرار من
چند خندی بر در و دیوار من
علم ره بنمودن از حق، پا ز ما
قدرت و یاری از او، یارا ز ما
تو به فکر خفتنی در این رباط
فارغی زین کارگاه و زین بساط
در تکاپوییم ما در راه دوست
کارفرما او و کارآگاه اوست
گرچه اندر کُنج عُزلت ساکنم

شور و غوغایی است اندر باطنم
دست من بر دستگاه محکمی است
هر نخ اندر چشم من ابریشمی است
عنکبوت در پاسخ کاهل، حرف‌های دیگری هم گفت از جمله اینکه ما باید وظیفه خـود را انجـام دهیم. درصورتی‌که نسیم خانه ما را خراب کند، از تکاپو نمی‌ایستیم و به کارمان ادامه مـی‌دهـیم. گفت:
آن‌که داد این دوک ما را رایگان
پنبه خواهد داد بهرِ ریسمان
هست بازاری دگر، ای خواجه تاش
کاندر آنجا می‌شناسند این قماش
صد خریدار و هزاران گنج زر
نیست چون یک دیده صاحب‌نظر
ای کاهل به جای اینکه آستین همت را بالا بزنی و تو نیز مجدانه و عاشقانه کار کنی:
خرده می‌گیری همی بر عنکبوت
خود نداری هیچ جز بادِ بروت
ما تمام از ابتدا بافنده‌ایم
حِرفَتِ ما این بوَد تا زنده‌ایم
سعی کردیم آنچه فرصت یافتیم
بافتیم و بافتیم و بافتیم
این کار پیشه ماست و کار، عار نیست. تو که بر کار ما ریشخند می‌زنی و به استهزا گرفته‌ای:
کار ما این‌گونه شد، کار تو چیست؟
بار ما خالی است، در بار تو چیست؟
می‌نهم دامی، شکاری می‌زنم
جولَه‌ام، هر لحظه تاری می‌تنم
خانه من از غباری چون هباست
آن سرایی که تو می‌سازی، کجاست؟
خانه من رخت از باد هوا
خرمن تو سوخت از برق هوا

من بری گشتم ز آرام و فراغ
تو فکندی باد نخوت در دِماغ
ما زدیم این خیمه سعی و عمل
تا بدانی قدر وقت بی بدل
گر که محکم بود و گر سست این بنا
از برای ماست، نز بهر شما
گر به کار خویش می‌پرداختی
خانه‌ای زین آب و گل می‌ساختی
می‌گرفتی گر به همت، رشته‌ای
داشتی در دست خود سررشته‌ای
در اینجا خود به نتیجه‌گیری می‌پردازد و به ما سفارش می‌کند:
رنگرز شو تا که در خُم هست رنگ
برق شد فرصت، نمی‌داند درنگ
گر بنایی هست، باید برفراشت
ای بسا امروز کان فردا نداشت
نقد امروز ار ز کف بیرون کنیم
گر که فردایی نباشد، چون کنیم
همچنین حزین لاهیجی در یکی از رباعیات دیوان اشعارش می‌گوید:
ای رهرو عشق، کاهلی پیشه مکن
در کالبد فسردگی ریشه مکن
جانان سر وصل پاکبازان دارد
گر جان طلبد، بباز و اندیشه مکن
به نظر فردوسی، کاهلی حتی انسان دلیر را هم بی‌انگیزه می‌کند:
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر
نگردد ز آسایش و کام سیر
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
بماند منش پست و تیره‌روان
تن‌آسایی و کاهلی دور کن

بکوش و ز رنج تنت سور کن
عطار نیشابوری در مثنوی اسرار نامه به انسان تنبل می‌گوید:
دلت در تنگنای تنبلی ماند
تنت در چارمیخ کاهلی ماند
میرزاده عشقی هم گفته است:
من به جز تنبلی این را چه بنامم که تو هی
خفته هر روزه و روزی ز فلک می‌خواهی
اوحدی مراغه‌ای در جام جم گفته است:
کاهلی را به خویش راه مده
دل به این آب و این گیاه مده
خوشدل تهرانی داستانی نمادین را از زبـان دو گـاوآهن آورده اسـت. گـاوآهنی کهنـه و دیگـری زنگ‌زده با گاوآهنی که بر اثر کار و اصطکاک با خاک، بـراق گشـته و زنـگ سـکون و تنبلـی از چهره‌اش زدوده بود، گفت‌وگو می‌کردند:
در این کهنه گیتی یکی پند نو
ز گاوآهن مرد دهقان شنو
به یک گوشه گاوآهنی کهنه بود
که فرسوده زین دیر دیرینه بود
بیفکنده‌اش موریانه ز پای
فرو مانده در کنج دهقان سرای
بسان دل جاهلان پر ز زنگ
ز زنگش دگرگونه گردیده رنگ
یکی روز، گاوآهنی صیقلی
فروزان چو دانا به روشندلی
در این حال گاو آهن زنگ‌زده از گاو آهن براق می‌پرسد:
بگفتش که چون بهره شد ز آسمان
تو را سیم ناب و مرا زعفران
تو را از چه این تابش و روشنی؟
که آخر نه از سیمی، از آهنی

او در پاسخ می‌گوید: از آنجا که مرا از کار کردن باک نیست و با کار و فعالیت همراه هستم، تنم تابناک شده است؛ درصورتی‌که تو بر اثر تنبلی و کاهلی و تن‌پروری، به این سرنوشت دچار شده‌ای:

بگفتا: از آن شد تنم تابناک
به گوهر اگر تیره گون آهنم
ز کار است روشن، دل‌روشنم
ز خاک سیه، زرّ سرخ آورم
تو تن‌پروری پیشه کردی به کوی
چو تن‌پروران زان شُدَت زَردروی
مرا پیشه در دهر تابندگی است
نصیب من از بخت، پایندگی است

بنابراین، اگر انسان، تنبلی وکاهلی را فراموش کند، زنگارهای نادانی از چهره جان او زدوده می‌شود:

تو نیز ای پسر نقد حکمت بیاب
بطالت بهل، روز خدمت متاب
که گردون ز جانْ زنگ بِزدایدت
دو صد روشنایی ببخشایدت۹

۱. دیوان اشعار بهار، ص ,۸۶۶
۲. همان، ص,۹۷۰
۳. طرد شده.
۴. دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی بلخی، قصیده ۱۰۹، ص ,۱۸۶
۵. نظامی گنجوی، مثنوی لیلی و مجنون، «در نصیحت فرزند خود محمد نظامی».
۶. دیوان اشعار عطار نیشابوری، غزل ,۱۸۶
۷. مثنوی معنوی، دفترسوم، بیت,۱۴۵۰
۸. همان، بیت ,۱۴۶۷
۹. علی اصغر حکمت، به نقل از: شعر در زندگی، ص۹۷.

۳. افسوس خوردن بر گذشته

افسوس و حسرت خوردن بر گذشته، مانع بزرگ روانی در راه استفاده از فرصت است و نگرانی و پریشان‌خاطری از آینده، مانع دیگر.

برخی از مردم به گذشته‌ها چشم دوخته‌اند و بر آن تأسف می‌خورند و چنان ناامیدانه و دل‌شکسته می‌شوند که از کوشش برای پیمودن ادامه راه زندگی باز می‌مانند و فرصت‌های بی‌مانند عمر را یک به یک از دست می‌دهند:

این چه حالت بوَد که اهل زمین
هر زمان از گذشته یاد کنند
از فراق گذشته‌ها غمگین
وز غم حال، بانگ و داد کنند
کارشان غیر آه و حسرت نیست
هیچشان از زمانه عبرت نیست
غافل از آنکه حال زاینده است
مادرِ رفته است و آینده است

٤. وقت‌ناشناسی

کارها را به فردا و فرداهای دیگر انداختن، یکی از آفت‌های پیشرفت در برنامه‌های زندگی است. همه ما این سخن را بارها شنیده‌ایم که: «کار امروز را به فردا میفکن»،[۱] ولی در عالم واقعیت، بسیاری از ما دچار این مشکل هستیم و در عمل به کارها تنبلی می‌کنیم و انجام دادن آن را به آینده می‌سپاریم.

بزرگان گفته‌اند: «کار امروز را به فردا مینداز که فردا هم برای خودش امروزی است.»[۲] فردا و امروز، لقبی اعتباری است که به روزها می‌دهند؛ چون هر روزِ موجود و جاری، امروز است و روز پس از آن، فرداست. بنابراین، باید کارِ هر روز را در خودِ آن روز انجام داد و این شعار را سرلوحه

کارها کرد که: «امروز، فرداست.» امام علی۷ نیز در این باره می‌فرماید: «در هر روز، کار همان روز را انجام بده که هر روز را کاری است».۳

یکی از عواملی که زمان را نابود می‌کند، روحیه تنبلی و نظم‌ناپذیری برخی انسان‌هاست که برنامه‌های خود را با کوچک‌ترین مشکل یا حتی بدون دلیل به عقب می‌اندازند و کار امروزشان را به فردا می‌افکنند. این افراد از فرصت‌ها به شایستگی بهره نمی‌برند و گوهر گران‌بهای عمر را به سادگی از دست می‌دهند. پس از آن، به جای عبرت گرفتن، بر گذشته خود افسوس می‌خورند. اگر به زندگی بزرگان و دانشمندان بنگریم، خواهیم دید که با توجه به این اساس، هیچ کاری را به واسطه هیچ عذری، از وقت مناسب خود به تأخیر نمی‌انداختند و در هر کاری وارد می‌شدند، چنین می‌پنداشتند که گستره زندگی‌شان همین یک ساعت است و این‌گونه در غنیمت شمردن وقت‌ها کوشا بودند.

بخشی از نصیحت‌های سعدی نیز در سفارش به استفاده بجا از فرصت‌ها به‌ویژه لحظه‌های بی‌مانند جوانی اختصاص یافته است، آنجا که می‌گوید:

نشاط جوانی ز پیران مجوی
که آب روان باز ناید به جوی
دریغا که فصل جوانی برفت
به لهو و لعب زندگانی برفت
دریغا چنان روح پرور زمان
که بگذشت بر ما چو برق یمان
چه خوش گفت با کودک آموزگار
که کاری نکردیم و شد روزگار
فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است، گویی بزن!
قضا روزگاری ز من دَر رُبود
که هر روزی از وی شب قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که درباختم

دریغا که بگذشت عمر عزیز
بخواهد گذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
ور این نیز هم درنیابی گذشت
کنون وقت تخم است اگر پروری
گر امید داری که خرمن بری
غنیمت شمار این گرامی‌نَفَس
که بی‌مرغ، قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حَیف
که فرصت عزیز است و «الوَقْتُ سَیفٌ»
چو ما را به غفلت، شده روزگار
تو باری دمی‌چند فرصت شمار
مولوی هم در مثنوی به نکته یاد شده اشاره دارد:
قَالَ اِطْعَمَنِی فاِنِّی جائِعٌ
وَ اعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَیْفٌ قاطِعٌ[۴]
حافظ نیز سروده است:
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فرصت، غنیمت است غنیمت، رها مکن
بشنو نصیحتی و نصیحت رها مکن
سعدی شیرازی می‌گوید:
سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
یا
سعدیا عمر عزیز است، به غفلت مگذار
وقتِ فرصت نشود فوت، مگر نادان را
ای که می‌خسبی به شب‌های چنین
آخر از روز چنان اندیشه کن

تیر فرصت در کمان جهد توست
می‌رود تیر از کمان اندیشه کن
دل به باد آرزوها بر مده
ناتوانی تا توان اندیشه کن
بهر سود اندر خطرها می‌روی
سود دیدی، از زیان اندیشه کن
این زمان، اندیشه بیکار است و فکر
کار خود را این زمان اندیشه کن
(اوحدی مراغه‌ای)
چشم گیتی تویی، مرو در خواب
فرصت از دست می‌رود دریاب
(اوحدی مراغه‌ای)
مگو کار جهان نااستوار است
هر آنِ ما ابد را پرده دار است
بگیر امروز را محکم که فردا
هنوز اندر ضمیر روزگار است۵
(اقبال لاهوری)
بسا کس آه فردا را کشیدند
که دی مردند و فردا را ندیدند
خُنُک مردان که در دامان امروز
هزاران تازه‌تر هنگامه چیدند۶
(نظامی گنجوی)
مسلمانی که داند رمز دین را
نساید پیش غیر الله جبین را
اگر گردون به کام او نگردد
به کام خود بگرداند زمین را۷
همچنین از پروین اعتصامی می‌خوانیم:
فردا ز تو نیاید توان امروز

رو کار کن اکنون که وقت کار است
ادیب الممالک فراهانی می‌گوید:
کار امروز چون به فردا رفت
کار فردا زدست دانا رفت۸
باز در جای دیگر گفته است:
به فردا منه کار امروز خویش
که فردا بسی کارت آید به پیش۹
اینک از برخی شاعران برای نشان دادن اهمیت موضوع یاد شده، شعرهایی می‌آوریم:
بساز چاره بیچارگانِ خود امروز
که کار وعده، فردا کسی نمی‌داند
(امیر خسرو دهلوی)
گر در پی تفرج بستان جنتی
امروز تخم کار، که فردا مجال نیست
(اوحدی مراغه‌ای)
امروز کار کن که جوانی و زورمند
فردا کجا توان که شوی پیر و منحنی؟
(اوحدی مراغه‌ای)
بیدل، این نقد به تاراج غم نسیه مده
کار امروز کن امروز، ز فردا، فردا
(بیدل دهلوی)
جنون بی خودی یی پیش بُرد سعی اَمَل
که کار عالم امروز نذر فردا کرد
(بیدل دهلوی)
می‌کشد سررشته کار غرور آخر به عجز
گر همه امروز شمشیر است، فردا سوزن است
(بیدل دهلوی)
هر چند کار فرداست، امروز مفت خود گیر
شاید دماغ و طاقت وقت دگر نباشد

(بیدل دهلوی)
چو کار تو امروز ماند به فردا
چه کار کنی چون به فردا نمانی
(پروین اعتصامی)
به فردا چه می‌افکنی کار امروز
بخوان آن کسی را که مشتاق اویی
به هرزه، بی می و معشوق عمر می‌گذرد
بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد
(حافظ)
امید حزین آنکه در این عهد، نکویان
کار دل از امروز به فردا نگذارند
(حزین لاهیجی)
به فردا ممان کار امروز را
بر تخت منشان بدآموز را
(فردوسی)
امروز به‌ساز کار ما گر نی
فردا همه کارها دگر گردد
(خاقانی شروانی)
فکنده‌ایم به امروز کار فردا را
از این حیات چه آسودگی بوَد ما را؟
(صائب تبریزی)
می‌تواند بر کمر زد در دیوان حشر
هرکه امروز از بصیرت کار فردا می‌کند
(صائب تبریزی)
چون کار کردنی است، هم امروز خوش‌تر است
این کاهلان ز مهلت فردا چه دیده‌اند؟
(صائب تبریزی)
تأمل می‌کنی در کار باطل، عمر صرف

چون به کار حق رسی، امروز را فردا کنی
(صائب تبریزی)
فرصت فردا ز دیوان ازل نآمد تو را
می‌توانی کن تو کار خویش امروز احتیاط
(طغرل احراری)
آن‌که کار ما امروز سازد
حقیقت ذات ما او را نوازد
(عطار)
گر امروز گیرم سست این کار
به صد سختی شوم فردا گرفتار
(عطار)
فردا را ز ما امروز می‌خواهند و ما
هر چه را امروز باید کرد، فردا می‌کنیم
(صائب)
کاردلا به کارفرما نرسی
اینجا نکنی کار، بدانجا نرسی
کار خود از امروز به فردا مفکن
ترسم که از امروز به فردا نرسی
(جامی)
روز وصل است هم امروز فدای تو شوم
کار امروز نشاید که به فردا افتد
(هلالی جغتایی)
۱. امثال و حکم، ج ۳ ، ص ,۱۱۷۳
۲. داستان‌نامه بهمنیاری، ص ,۴۲۹
۳. نهج البلاغه، نامه ,۵۳
۴. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ,۱۳۲
۵. اقبال‌نامه، ص ,۲۰۷
۶.همان، ص,۶۶۵

۷. همان، ص,۶۷۹
۸. ادیب الممالک فراهانی، دیوان اشعار، مثنوی شماره ,۱۷
۹. همان، مثنوی «معاهده ۱۹۰۷».

۵. منّت‌گذاری

امیرالمؤمنین علی۷ منشور بسیار ارزشمندی به مالک‌اشتر و در واقع خطاب بـه سیاسـت‌مـداران و حکومت‌گزاران و نیز همه کسانی که به‌گونه‌ای با ارباب‌رجوع سـروکار دارنـد، نوشـته اسـت. ایـن منشور، افتخاری برای عالم اسلام است. حتی آن را با منشور سازمان ملل مقایسه کرده و به ایـن نتیجه رسیده‌اند که این دو منشور را از نظر محتوا و دقت در عدالت اجتماع نمی‌توان با هم قیاس کرد. منشور سازمان ملل، منشـوری اسـت کـه بعـد از جنـگ جهـانی دوم اندیشـه‌ورزان دنیـا از کشورهای گوناگون برای تدوین آن گرد هم آمدند، دو سال فکر کردنـد و سـرانجام بـا تـلاش و تکاپوی بسیار، آن را نوشتند. درحالی‌که حضرت علی۷ منشور خود را زمانی نوشت که مالک‌اشـتر سوار بر مرکب و آماده رفتن برای در دست گرفتن حکومت بود. علی۷ در ایـن منشـور بـه مالـک اشتر می‌فرماید:

اِیّاکَ وَ الْمَنَّ عَلَی رَعیَّتِکَ بِإحْسانِکَ ...فَاِنَّ الْمَنَّ یُبْطِلُ الاِحْسَانَ.۱

هرگز مبادا با خدمت‌هایی که انجام دادی، بـر مـردم ، منّـت‌گـذاری؛ زیـرا منّـت نهـادن، پـاداش نیکوکاری را از بین می‌برد.
در روشنایی‌نامه می‌خوانیم:
نکویی گر کنی منّت منه زان
که باطل شد ز منّت، جود و احسان
(ناصر خسرو)
اگر نیکی کنی، بشنو ز من هان
به باد منّتش باطل مگردان
(سلمان ساوجی)
بی منّتی برآور کار نیازمندان
گر زانکه هیچ کاری با بی‌نیاز داری

(اوحدی مراغه‌ای)
خلق محتاج و دیده‌ها باز است
کار مردم بساز اَرَت ساز است
(اوحدی مراغه‌ای)
ابوالفرج رومی با الهام از این آیه قرآن مجید که خداوند در آن فرمود: «إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّـهِ لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً؛ و (گویند) ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی‌طلبیم.» (الانسان: ۱۰) می‌گوید:
ببخشد و ننهد منّت و نخواهد شکر
بکوشد و ندهد مهلت و نپیچد کار
غالب دهلوی نیز، چون دست در کمر تلاش و همت خود دارد، بار منّت دیگران را نمی‌کشد:
حریف منّت احباب نیستم غالب
خوشم که کار من از سعی، چاره‌گر گردد
جامی هم سفارش می‌کند که زیاد ببخشیم و کم در شمار آریم و تا می‌توانیم، گِرد منّت نهادن نگردیم:
فراوان همی بخش و کم می‌شمار
ز منّت نهادن همی کن کنار
چرا می‌پنداریم با منّت نهادن، درِ رزق و روزی به روی خلق بسته شده است؟
منّت منه به داده که بخشنده، ایزد است
چون رزق را به روی کسی در نبسته‌اند
(امیر خسرو دهلوی)
اقبال لاهوری، مصلح و آزادی‌خواه بزرگ نیز کسانی را که بر سر خوان دیگران دل‌خوش نشسته‌اند، این‌گونه هشدار می‌دهد:
وای بر منّت‌پذیر خوان غیر
گردنش خم گشته احسان غیر
خویش را از برق لطف غیر سوخت
با پشیزی مایه غیرت فروخت
ای خُنک آن تشنه کاندر آفتاب
می‌نخواهد از خضر یک جام آب

ترجبین از خجلت سائل نشد
شکل آدم ماند و مُشتی گل نشد۲
۱. نهج البلاغه، نامه ,۵۳
۲. اقبال‌نامه، «مثنوی اسرار و رموز»، ص۸۴.

کتاب‌نامه

کتاب

* قرآن کریم، ترجمه: مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۷۶.
احمدی بیرجندی، احد، شعر در زندگی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۹.
احمدی، سید احمد، روان‌شناسی نوجوانان وجوانان، تهران، انتشارات مشعل، چاپ ششم، ۱۳۷۵.
اعتصامی، پروین، دیوان اشعار، تهران، انتشارات امامت،۱۳۸۳.
اقبال لاهوری، محمد، اسرار خودی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۶.
انوار، قاسم، دیوان اشعار، تصحیح: سعید نفیسی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۴۷.
اوحدی مراغه‌ای، دیوان اشعار، تصحیح: سعید نفیسی، تهران، انتشارات امیرکبیر،۱۳۴۰.
اوستا، مهرداد، راما، تهران، رجا، ۱۳۷۰.
بهار، محمدتقی (ملک الشعراء)، دیوان اشعار، تهران، انتشارات پرستو، چاپ چهارم، ۱۳۵۵.
جامی، عبدالرحمان، دیوان اشعار، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۴۱.
جوادی آملی، عبدالله، اخلاق کارگزاران در حکومت اسلامی، قم مرکز نشر فرهنگی رجا، ۱۳۷۵.
اشعار، تصحیح:
، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
حُرّ عاملی، وسائل الشیعه (جلد سوم)، تحقیق: انتشارات مؤسسه آل‌البیت، ۱۳۷۱.
ابن شُعبه حَرّانی، تحف‌العقول، تصحیح: علی اکبر غفّاری، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان اشعار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱.
خرمشاهی، بهاءالدین، حافظنامه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳.
خواجوی کرمانی، دیوان اشعار، به اهتمام: احمد سهیلی، تهران، انتشارات محمودی، ۱۳۳۶.
خوشدل تهرانی، دیوان اشعار، تهران، نشر خواجه،۱۳۷۰.
دشتی، علی، قلمرو سعدی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۳۸.
دشتی، محمد، ترجمه نهج البلاغه، قم، مؤسسه فرهنگی امیرالمؤمنین۷، ۱۳۸۲.

دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، بی‌تا.
دهلوی، امیرخسرو، دیوان اشعار، به کوشش: م. درویش، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.
رجب‌زاده، احمد، رفتارهای فرهنگی ایرانیان، تهران، دفتر طرح‌های ملی وزارت فرهنـگ و ارشـاد سلامی، ۱۳۸۱.
رزمجو، حسین، شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)، مشهد، انتشارات ستان قدس رضوی، ۱۳۶۶.
رفیع پور، فرامرز، آناتوی جامعه، تهران، انتشارات شرکت انتشار، ۱۳۷۹.
ریپکا، یان، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه: عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.
زاکانی، عبید، دیوان اشعار، به تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات ارمغان، ۱۳۳۲.
زرین‌کوب، عبدالحسین، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۶.
سعدسلمان، مسعود، دیوان اشعار، تصحیح: رشید یاسمی، تهران، انتشارات ادب، ۱۳۱۸.
سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، بوستان، تصحیح: غلام‌حسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳.
ـــــــــــــــ ، گلستان، تصحیح: غلام‌حسین یوسفی، تهران، خوارزمی، بی‌تا.
ـــــــــــــــ ، کلیات، به اهتمام: محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲.
سنایی غزنوی، دیوان اشعار، به تصحیح: مدرس رضوی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۱.
سیوطی، عبدالرحمان بن ابی‌بکر، الجامع الصغیر، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲.
شبستری، محمود، دیوان اشعار، تهران، انتشارات طلایه، ۱۳۸۲.
شریعتی، علی، تاریخ و شناخت ادیان، تهران، انتشارات تشیع، ۱۳۵۹.
شهریار، سیدمحمدحسین، دیوان اشعار، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۸۲.
شیخ الاسلامی، سیدحسین، گفتار امیرالمؤمنین۷، ترجمه: غررالحکم، (جلـد دوم)، قـم، انتشـارات انصاریان، ۱۳۷۸.
شیخ بهایی، محمد بن حسین، دیوان اشعار، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۸۲.
صائب، محمدعلی، دیوان اشعار، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۳.
صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول)، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۳۲.
صفای اصفهانی، دیوان اشعار، به اهتمام: احمد سهیلی، تهران، انتشارات شرکت اقبال، ۱۳۳۷.
عراقی، فخرالدین، دیوان اشعار، به تصحیح: سعید نفیسی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۴۵.
عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم، دیوان اشعار، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، قابوس‌نامه، تصحیح: غلام‌حسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۲.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.

فیض کاشانی، ملامحسن، دیوان اشعار، تصحیح: محمد پیمان، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۵۴.

قبادیانی، ناصر خسرو، دیوان اشعار، تهران، انتشارات المهدی، ۱۳۸۲.

کریمی‌نیا، محمدعلی، الگوهای تربیت اجتماعی، قم، انتشارات پیام مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف ، ۱۳۷۷.

کلینی، محمد بن یعقوب، کافی (جلد دوم)، تهران، انتشارات وفا، ۱۳۸۲.

معزی، امیر، دیوان اشعار، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۱۸.

منوچهری دامغانی، دیوان اشعار، تصحیح: محمود دبیر سیاقی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۲۶.

مولوی بلخی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، به کوشش: توفیق سبحانی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.

موسوی لاری، مجتبی، رسالت اخلاق در تکامل انسان، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶.

مولوی، جلال‌الدین محمد، دیوان شمس، تصیح: بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات نغمه. ۱۳۷۷.

نبوی، محمدحسن، مدیریت اسلامی، قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۳.

نراقی، احمد بن محمدمهدی، مثنوی طاقدیس، به اهتمام:

، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۸۷.

نظامی، الیاس بن یوسف، کلیات اشعار، تهران، انتشارات زهره، ۱۳۸۳.

هاتف اصفهانی، دیوان اشعار، تصحیح: وحید دستگردی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۴۵.

الهی قمشه‌ای، مهدی، دیوان اشعار، تهران، انتشارات روزنه، چاپ سوم ۱۳۷۸.

وحشی بافقی، دیوان اشعار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵.

نعمت‌الله ولی، دیوان اشعار، تصحیح: جواد نوربخش، تهران، انتشارات خانقاه نعمت الهی، ۱۳۴۷.

یوسفی، غلام‌حسین، بوستان سعدی، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹.

پایگاه اطلاع‌رسانی
لوح فشرده دُرج ۳ (کتاب‌خانه الکترونیک شعر فارسی)، تهران، شرکت مهر ارقام رایانه، ۱۳۸۸.
www.Aftab.ir
نشریه
«رمز پیروزی مردان بزرگ»، روزنامه اعتدال، تاریخ ۱۳۷۸/۶/۳.